

عنوان:

رضاخان و ریشه های مشکلات امروز کشور

نویسنده:

محسن مطلبی کربلندی

رضاخان

احمدشاه قاجار، آخرین پادشاه سلسله قاجاریه که فردی سست‌اراده و بی‌حال و عاشق تفریح و سفر بود؛ در آخرین مسافرت خارجی خویش، تمام اختیارات مملکت را به رضاخان سردار سپه، سپرد.

«یوانف» محقق روسی، معتقد است که در این موقع «... قاجارها هیچ‌گونه قدرتی در اختیار نداشته و تمام قدرت حکومت در دست رضاخان بود.» زیرا، رضاخان، شاه را مجبور کرده بود به خارج از کشور رود و برادر وی را که در تهران، نایب‌السلطنه بود، ناچار کرد «در امور دولت دخالت نکند.»

در پی این تغییر و تحولات سیاسی، زمینه‌چینی‌های انگلیسیان، برای به حکومت رساندن رضاخان، سرانجام ثمر داد؛ و کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ ش کابینه جدیدی را سرکار آورد - کابینه سیاه. مهره‌های انتخابی «کابینه سیاه» که قدرت را به دست گرفتند، دو نفر بودند؛ یکی «سیدضیاءالدین طباطبایی» روزنامه‌نگاری جوان، و دیگری رضاخان سردار سپه، نظامی قشون. البته، طولی نکشید که سیدضیاء را کنار گذاشتند و رضاخان را یکه‌تاز میدان کردند.

رضاخان که ظاهراً پله پله مدارج و مراتب نظامی را طی کرده بود، سرانجام به عنوان «وزیر جنگ» و «رئیس الوزرا» برگزیده شد.

وی در سال‌های پس از کودتا، تا زمان پادشاهی خویش، شورش‌ها و قیام‌های متعددی را در نقاط مختلف کشور - با برخوردهای خشن نظامی - سرکوب و فرو نشاند.

این درگیری‌ها، تقریباً در اکثر نقاط کشور بود؛ در آذربایجان، اردبیل، گیلان، مازندران، خراسان، کردستان، لرستان، کرمانشاه، فارس، خوزستان، بلوچستان و بختیاری.

اگر شورش‌های پیش از پادشاهی رضاشاه - که در دوران نابسامانی و ضعف حکومت مرکزی، و انحطاط اواخر قاجاریه - پشت سر هم رخ داده، به منافع فردی قیام‌کنندگان و سودای جدا سری و استقلال‌طلبانه برخی از آنها منسوب شود؛ بی‌تردید، مقاومت‌ها و مبارزات ایلات و عشایر، پس از پادشاهی رضاشاه و اعمال سیاست‌های به ظاهر اصلاحی وی، از سر ناچاری و ناگزیری بوده است.

۱- حکومت رضاخان را نباید جدا از تاریخ ایران بررسی کرد. شاید یک نکته اساسی این باشد که حکومت رضاخان بعد از مشروطه ای رخ داد که خود انگلیسی‌ها باعث انحراف و تخریب آن شدند. اینکه ما می‌گوییم در آن زمان شرایط ایران بسیار مختل و پر از درگیری جریان‌ها بود، اگر درست هم باشد باید بررسی شود که چه عواملی و به

چه نحوی این شرایط ایجاد شد. آیا بستری برای حضور فردی مثل رضاخان در حال شکل گیری و برنامه ریزی بود ؟

۲- حکومت رضاشاه به عنوان نتیجه مبارزات قدرت در دوران پس از انقلاب مشروطه فصل تازه‌ای در تاریخ سیاسی ایران ایجاد نمود.

۳- رضاخان طی پنج سال فاصله میان انتصاب خود به وزارت جنگ در ماه مه ۱۹۲۱ (۱۳۰۰) و تاجگذاری به عنوان رضاشاه در آوریل سال ۱۹۲۶ (۱۳۰۵)، اقدام به تشکیل و تجدید سازمان نیروهای امنیتی کرد که بدون آن استبداد پهلوی و طرح شبه مدرنیسم ملازم با آن به سختی امکان پذیر می نمود.

۴- رضاخان به سرعت نیروهای امنیتی را تجدید سازمان کرد، ۱۲ هزار نفر پرسنل ژاندارمری با هفت هزار نفر قزاق ادغام شدند و جای افسران خارجی ژاندارمری را افسران ایرانی بریگاد قزاق گرفتند که در بسیاری از موارد دوستان صمیمی و قدیمی رضاخان بودند. ارتش جدیدی به استعداد ۴۰ هزار نفر تحت سرپرستی شخص او تشکیل شد؛ تعلیم دید و نظام گرفت.

۵- به گفته آبراهامیان، "ارتش"، "بوروکراسی" و "دربار" سه پایه حاکمیت رضاشاه را تشکیل می داد. این سه رکن از یک سو به ایجاد قدرت متمرکز یاری می رساند و از سوی دیگر خود حول محور شخص رضاشاه به ادغام و هماهنگی می رسید.

۶- در پایان می توان گفت که در دوره ۱۶ ساله حاکمیت رضاشاه تمرکز قدرت به حدی شدید بود که از ابتدایی ترین تا پیچیده ترین تصمیمات تنها توسط شاه اتخاذ می شد. بدین لحاظ با سقوط ناگهانی و غیرمنتظره رضاشاه نهاد بدیل و «قدرت سایه» و یا تشکلهای و نهادهای سازمان یافته‌ای که بتواند خلاء قدرت بعد از رضاشاه را پر نماید وجود نداشت. نتیجتاً میراث سیاسی رضاشاه در میان چندین جریان تقسیم و هر کدام وارث بخشی از قدرت سیاسی در مرحله گذار شدند. متفقین، بقایای ارتش، دربار و شاه، مجلس، قوه مجریه، احزاب، مطبوعات، جریانات سیاسی و شخصیت‌های مستقل در این زمره قابل ارزیابی اند.

۷- ارتش و نیروهای نظامی و امنیتی نخستین ابزار حکومت اقتدارگرایی عصر رضاشاهی بود لکن تنها پایه این حکومت محسوب نمی شد.

۸- در طبقه بندی قدرت، رژیم رضاشاه با عناوین و استدلالهای مختلفی عرضه می شود. برخی به آن نظام شبه مدرن، استبدادی مدرن؛ بعضی پاتریمونیال و یا نئوپاتریمونیال؛ برخی دیگر ناسیونال مدرن؛ بعضی نظام توتالیتر، توده‌ای،

استبدادی، فاشیستی، دیکتاتوری نظامی و بناپارتیستی، کمالیسم نام نهاده‌اند. بسیاری از تحلیلگران تاریخ تحولات سیاسی - اجتماعی ایران معتقدند تمرکز قدرت در دست شاه و دربار رژیم را به یک نظام کاملاً استبدادی تبدیل کرد، به گونه‌ای که شاه در تمام امور سیاسی، اقتصادی، نظامی، اجتماعی و فرهنگی حضور فعال داشت.

۹- دولت رضاشاه بر دو رکن مهم و اساسی استوار بود. دستگاه حکومتی با توسل به دو رکن ارتش و دیوان سالاری، به استقرار، تثبیت و تداوم خود پرداخت. به این دلیل برخی نظام سیاسی او را استبدادی نظامی می‌نامند.

۱۰- درت مرکزی شاه در ارتش وفادار به او مستقر بود. ارتش نهادی قدرتمند در دست شاه بود که، به واسطه آن، سلطه بر تمامی نهادها و تأسیسات سیاسی، اقتصادی و فرهنگی را میسر ساخت. از رهگذر ارتش و نهادهای بوروکراتیک، که تحت ید قدرت او بود، مناسبات مختلف از جمله سیاست (داخلی و خارجی) و فرهنگ رقم می‌خورد. شاه از همان ابتدای حکومت کنترل مجلس را به دست گرفت و با انتصاب نمایندگان خاصی در پارلمان راه را برای دخالت در ارکان دیگر هموار ساخت.

اردشیرجی در همین خصوص می‌گوید:

از لحاظ تعریف سیاسی، رضاشاه اتوکرات است و اینکه در ایران ظواهر سیستم پارلمانی به چشم می‌خورد ناقض این حقیقت نیست؛ زیرا ترکیب مجلس با نظر و تصویب نهایی شاه است و نه انتخاب مردم؛ و رضاشاه نیازی ندارد که مجلس را به توپ ببندد.

۱۱- محمدعلی (همایون) کاتوزیان که از ضرورت دفاع همه‌جانبه از تمامیت ایران وجلوگیری از هرج و مرج و خط تجزیه کشور توسط شاه سخت دفاع می‌کند و از سویی از اقدامات او در شکل‌دهی به زیرساختهای نوین اقتصادی ایران حمایت و تمجید می‌نماید، با ذکر این ادعا که «حکومت استبدادی بیرحم از هرج و مرج دائم بهتر است» در نهایت، استبدادورزی شاه را همراه با اقدامات شبه‌مدرنیستی او غیرضروری می‌داند.

۱۲- چه کسانی که در جریان تاریخ‌نویسی و بررسی تاریخی - اجتماعی سعی کردند از شاه اسطوره‌ای شرقی بسازند و از خدمات وی در باب نوسازی اقتصادی و اجتماعی از قبیل حفظ تمامیت ارضی کشور، توسعه شهرنشینی مدرن و تدوین قوانین قضائی، ایجاد بانکداری مدرن، طرح الگوی جدید آموزشی و پرورشی در سطوح مختلف، کشف حجاب، تأسیس کارخانه، توسعه تجارت و صنایع، راه‌اندازی راه‌آهن سراسری و... نام می‌برند و چه مورخان و جامعه‌شناسانی که از او با ارائه چهره تیره‌ای حاکی از غضب و بیرحمی در تلاشهایش در سرکوب طبقات پایین‌دست ایران و از سویی جد و جهد جهت حفظ و ارتقای منافع طبقات بالای اجتماعی نام می‌برند و در سیاست خارجی او را متهم به همدستی با انگلیسها می‌کنند، خصوصاً در جریان عقد قرارداد نفتی.

۱۳- گرچه توسعه ارتش، به ویژه تأسیس نیروی هوایی و نیروی دریایی در سالهای نخستین دهه دوم حکومت شاه، بیشتر به بهانه مقابله با تجاوز خارجی بود؛ ولی آن نیروی نظامی هیچگاه در این مسیر به کار نیامد و، به طور خاص، در جریان تجاوز خارجی در شهریور ۱۳۲۰ش بجز عده بسیار قلیل از سرحدات کشور دفاع ننمودند و، مانند خود شاه، فرار را بر بقا ترجیح دادند. با وجود این، آن دستگاه حاکم از این قدرت در جهت اهداف داخلی حداکثر استفاده را نمود و با سرکوب اقوام و اقلیتها و نیروها و افراد معارض و یا خارج از حکومت زمینه استقرار و بسط قدرت خود را فراهم آورد.

۱۴- ایران همواره کشوری غنی از لحاظ فرهنگی بوده است. همواره دولت هایی داشته است که در جهت اعتلای ایران تلاش کرده اند. اما شاید شرایط ایران در زمانی که رضاخان حرکت به سمت ایجاد حکومت نمود، زمانی بود که حکومتی خوب در حال شکل گیری بود. شاید انگلیسی ها درست است که تمرکز قدرت آوردند، اما از تمرکز قدرت دیگری جلوگیری نمودند. حکومتی که در حال شکل گیری بود شاید.

این قضیه را شاید بتوان از چند جهت بررسی نمود:

اولا ایران همواره یک نظام و حکومت واحد و قدرتمند داشته است و احتمال اینکه تفرقه آن به جدایی می انجامید بعید است .

دوما، جریان مذهبی اصیل شیعه در حال شکل گیری بود. اسلامی که در ایران آمد و به طور کلی در جهان بود در مسلک اسلامی صوفیستایی بود یا تسنن مسلک. مبانی اندیشه ای تشکیل حکومت ولایت فقیه و یا تشیع در حال شکل گیری بود. به نظر، انگلیس ها این قضیه را علی الخصوص بعد از صفویه که شاید یک دولت اسلامی نام داشت به خوبی درک کرده بودند.

۱۵- حیطه فرهنگ و اجتماع نیز از این وضعیت برکنار نبود؛ لذا تمام فعالیتهای فرهنگی و اجتماعی در فضای استبدادی و تحت کنترل شدید در راستای خواسته های رژیم تحقق می یافت. علاوه بر این، چون سیاستهای فرهنگی — اجتماعی این دوره منفک از یکدیگر نیستند، لذا باید دستاوردهای آن دو را با هم مطالعه کرد. این سیاستها وقتی جنبه عملیاتی به خود می گیرد، در یک بستر نهادی و بوروکراتیک تحقق می یابد. به همین علت، ضمن بررسی دیدگاههای نظری که در قالب بیانیه ها، سخنرانیها، کتب و سایر رسانه های دیداری و شنوایی وقت به ثبت رسیده است، نگاه کلی به مؤسسات مدرن که در فضای مدرنیسم و جهت اعمال آن دسته از نقطه نظرات تأسیس یافته اند، خود می تواند مطالعه محقق را تکمیل نماید.

تأسیس نهادهای اجتماعی، از قبیل دادگستری با روح سکولاریستی حاکم بر آن تحت عنوان اصلاح قضایی از طریق جایگزینی قوانین عرفی با قوانین شرع پی گرفته شد و در کنار آن روحانیت را از منصب قضا برکنار ساخت و، در عوض، قضات به کار گرفته شدند. تشکیل انجمن آثار ملی، برگزاری کنگره‌های بین‌المللی و جشن هزاره فردوسی، تغییر و تحولات در ساختار آموزشی و پرورش و، به تعبیری، ایجاد آموزش و پرورش سکولار، صدور مجوز برای تأسیس مدارس بیگانه، اقلیتهای مذهبی و مدارس مختلط، اعزام دانشجو به خارج از کشور، تأسیس دانشسراهای عالی و مقدماتی مطابق تجربه اروپا، ایجاد دانشگاه تهران با پیروی از الگوهای غربی، ایجاد مؤسسه وعظ و خطابه، تأسیس اداره اوقاف، تأسیس اداره تربیت بدنی و پیشاهنگی، ایجاد فرهنگستان و سازمان پرورش افکار، که هر کدام به صورت مجزا قابل بحث و بررسی می‌باشند، مطابق فضای فوق شکل گرفته‌اند.

۱۶- حسین بشیریه دوره جدید را حاوی خصائل نو و منحصر به فرد می‌داند. وی دوره جدید را مبتنی بر تمرکز و انحصار منابع قدرت در دست شاه و دربار دانسته است به گونه‌ای که از تکرر و پراکندگی منابع قدرت دوره قبل شواهدی در دست نیست. منابعی که هرچند به صورت غیررسمی در متن حیات اجتماعی - سیاسی ایرانی حضور داشت و در طول چند سده نهاده شده بود؛ و مهم آنکه این حوزه‌های مستقل حقوقی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی همچون اشراف زمیندار، خانها و رؤسای قبایل و عشایر و علما و روحانیان و طبقه بازرگانان و تجار، به جز مواقعی بحرانی و محدود، تهدیدی برای دولت مرکزی محسوب نمی‌شدند. وی آغاز حکومت پهلوی را با حاکمیت نوعی نظام سیاسی زیر عنوان «ساخت دولت مدرن مطلقه» همراه می‌داند.

مشکل اصلی شاید همین باشد که رضاخان به بهانه ایجاد تمرکز، همه آن چیزی که به عنوان پراکندگی قدرت و از مزایا بود را از بین برد. مگر شاه‌های قبل با وجود این پراکندگی امکان شاهی نداشتند؟ مگر خیلی از آنها در برخی از شرایط با انحطاط و تلاش در تثبیت قدرت مواجه نشدند. مگر همه قدرت‌ها را از بین بردند؟

۱۷- دولت رضاشاه نخستین دولت مدرن مطلقه در ایران بود و با آنکه برخی از ویژگیهای آن ریشه در گذشته داشت لیکن نظام سیاسی جدیدی به شمار می‌رفت. حکومت رضاشاه با متمرکز ساختن منابع و ابزارهای قدرت، ایجاد وحدت ملی، تأسیس ارتش مدرن، تضعیف مراکز قدرت پراکنده، اسکان اجباری و خلع سلاح عشایر، ایجاد دستگاه بوروکراسی جدید و اصلاحات مالی و تمرکز منابع اداری، مبانی دولت مطلقه مدرن را به وجود آورد.

۱۸- مارکس در بررسی نظام سیاسی بناپارتی: «در کتاب خود به مسئله قدرت نوعی از دولت می‌پردازد که ظاهراً بیان‌کننده سلطه یک طبقه اجتماعی نیست؛ بلکه بر تمامی جامعه مدنی سلطه یافته و از بالا در مورد مبارزه طبقاتی موجود در جامعه حکومت می‌کند». برخی نظام رضاشاه را چنین نظام بناپارتی توصیف کرده‌اند.

۱۹- در مناسبات فرهنگی شاهد یک نظام متمرکز در عرصه ایدئولوژی‌سازی می‌باشیم. امحاء نهادهای فرهنگی سنتی از قبیل مدارس قدیم، مدارس دینی و جایگزینی مؤسسات تمدنی مدرن در حیطه فرهنگ و تسلط بر ارکان مختلف آن چنین بستری را محقق می‌سازد.

۲۰- به تعبیری، در جوامع در حال توسعه یا توسعه‌نیافته و از جمله ایران آغاز عصر پهلونیز که در آن ایران دوره گذار را طی می‌کند، دچار بحران شده، به گونه‌ای که نظم سنتی گذشته فرو پاشیده و یا در حال فروپاشی است. در چنین حالتی جامعه را دچار بی‌نظمی می‌بینیم که در تکاپوی رسیدن به نظم جدید است و بافتهای قبیله‌ای، عشیره‌ای و خانوادگی گسسته و یا در حال گسستن است و جامعه در تب تجربه چهارصدساله فردیت غرب و مدرنیت می‌سوزد.

۲۱- ین فرهنگ به امحاء خرده‌فرهنگها، فرهنگهای محلی، سنتی، بومی و دینی و... می‌پردازند. با تضعیف علقه‌های سنتی و گسیختن شیرازه اجتماعی زمینه پذیرش فرهنگ دستوری یا آمرانه به عنوان عامل التیام‌بخش بدون تعقل‌ورزی حاصل می‌آید.

۲۲- آرمانهای رژیم سیاسی به علت تقابل ایدئولوژیک با باورهای مذهبی و سنتی جامعه موفق به اقناع ایدئولوژیک در کلیت جامعه نشده است. از این‌رو در ایجاد بسیج توده‌ای حداقل در بین بخشی از پیکره اجتماع وقت عاجز مانده است، گرچه در نتیجه گسست فکری و ایدئولوژیک جامعه، که از چند دهه قبل آغاز شده بود، توانسته بود بر موج پدید آمده سوار شود؛ ولی در هدایت آن به طور کلی موفق نبود.

۲۴- مشکل اصلی رضاخان این است که مشکلات صعب‌الحل را به مشکلات دائمی هر چند با درجه ای پایین تر تبدیل کرد .

بسیاری از مشکلات و اختلافات قبیله ای ، مشکل قبایل با حکومت مرکزی، از بین رفتن نظام عشایر، از بین رفتن اهمیت روستاها، مشکلات کوچ‌های بی دلیل، مشکل مهاجرت‌های بی قاعده و اصول به کلان شهرها، بروکراسی سخیف ادارات و ... همه و همه از میراث‌های معضل ساز پایه ای رضاخان در کشور می باشد. همه اینها را هم خود رضاخان به بهانه ایجاد مرکزیت و مخالفت با قبیله گرایی و ... ایجاد نمود. به بهانه ی ایجاد مرکزیت، چیزی از کشور نگذاشت. دو بهانه اصلی داشت یکی مرکزیت و دیگری مدرنیسم. به بهانه ی مرکزیت هر چه در چننه ی کشور بود را نابود کرد، به بهانه مدرنیسم نیز هم دین را نابود کرد و هم کشور را مونتازی نمود. ما بعد از رضاخان هم نتوانستیم از هیچ کدام از این معضلات عبور کنیم . اکثر مشکلاتی که امروز در کشور با آنها دست و پنجه نرم می کنیم میراث همان دوران است.

به بهانه ی حل مشکلات نمی توان هر کاری کرد. امروزه در مورد رضاخان باید یکی از موارد ذیل را انسان به عنوان اعتقاد خود برگزیند:

۱- در راه رسیدن به نتیجه صرفا و باید از ابزار درست استفاده نمود.

۲- در راه رسیدن به نتیجه از هر ابزاری می توان استفاده نمود.

۳- هر چند استفاده از هر ابزاری اخلاقا درست نیست ولی در برخی از موارد چاره ای نیست و یا شاید بالاخره در گذر زمان امروز که نگاه می کنیم هر چند کار غیراخلاقی بوده است ولیکن یا چاره ای نبوده است و یا نتایج بالاخره مثبتی گرفتیم که باید تحسین نماییم.

افرادی که از رضاخان حمایت می کنند بر نظریه سوم اجماع دارند. می گویند خیلی تند بود، اخلاق بدی داشت، دیکتاتور بود، تند مزاج بود، خود رای بود، مستکبر بود و اگر ما در زمان رضاخان بودیم آنقدر اعتراض می کردیم که ما را صد بار دار می زدند. ولی انصاف داشته باشیم. مگر رضاخان چاره ای جز ایجاد مرکزیت داشت در شرایطی که کشور بلوا بود و صحنه ی کربلا ؟

در تلویزیون صدا و سیما فیلم در مورد رضاخان می سازند. مشکلش چیست؟ عصبانیت و تصمیم های تند و آنی. نه در مورد تصمیمات کلان و استراتژیک، خیر، مثلا می گویند که با رعیت بد حرف می زد. تصمیمات خرد را می گویند. یعنی نعوذ بالله اگر اخلاق رضاخان خوب بود، احتمالا پیامبر می شد.

خیر حرف ما از اخلاق و سیبیل بلند نیست. بحث ما تصمیمات کلانی است که کشور را به اضمحلال برد. نه برای دهه خود رضاخان. خیر مشکلاتی که پایه ای بود برای گرداب های آینده.

آنها در جواب می گویند یعنی اگر شما بودید، مرکزیت ایجاد نمی کردید؟ جواب این است، به چه هزینه ای؟ مگر امامان و ائمه ما به عنوان کسانی که راه گشا و چراغ هدایت ما هم برای زمان خودشان و هم برای آینده هستند، برای گسترش دین و اصول هر کاری کردند. خیر، نمی خواهیم که یک گودال را با کندن یک چاه پر نماییم.

۲۵- مشکلاتی که رضاخان به طور دائمی ایجاد نمود :

الف) بروکراسی اداری

ب) دولت گرایی و اقتصاد دولتی

ج) وابستگی به نفت - نفت پایگی

(د) ارتباطات وابسته به کشورهای خارجی

(ه) تخریب دین و متولیان دین

(و) تخریب اقتصادهای خرد و روستایی

(ز) تخریب ستون های نظام و اصول حکومت و مبتنی شدن بر شاه

به ترتیب از آخر به اول :

(ز) تخریب ستون های نظام، اصول حکومت و مبتنی شدن نظام بر شخص شاه (دیکتاتوری)

یکی از ستون های اصلی هر نظامی بحث اهمیت شوراهاست. بحث اهمیت تقسیم وظایف و اختیارات است. این بحث در زمان رضاشاه علنا حذف شده بود.

۲۶- مشکل دیگر نبود آزادی است، که شاید مهمترین شعار بشریت باشد. اینکه روشنفکران ما برخی رضاخانی اند این یعنی شعار آزادی که می دهند دروغ است و یا باید گفت که معتقدند که در راه رسیدن به مدرنیست جبر ایرادی ندارد، یا مثلا می ارزد. چه سالهایی که این روشنفکران در کتاب های رمان خود، به عقاید، رسومات و فرهنگ این مردم تاختند و مسخره کردند. به کمک هنر و فشار هنری سعی در تعویض مردم نمودند.

۲۷- رضاشاه پس از رسیدن به قدرت مبادرت به یک سری از اقدامات نمود که یکی از آنها طرح اسکان اجباری عشایر بود که به «تخته قاپو کردن» مشهور شد. این طرح بدون انجام مطالعات و تحقیقات کارشناسی و بدون فراهم آوردن زمینه های لازم و تنها به پشتوانه نیروهای نظامی و انتظامی اجرا گردید. رضاشاه خود به طور مستقیم طرح اسکان اجباری عشایر را دنبال می کرد. هدف وی از این اقدام، تنها یکجانشین کردن عشایر و رسیدگی به وضعیت آنان و در نتیجه فراهم آوردن امکان رشد و ترقی جامعه نبود، بلکه هدف اصلی رضاشاه از یکجانشین کردن عشایر، اعمال نظارت مستقیم و بیشتر بر روی ایشان بود. رضاشاه به کمک نیروی نظامی خود عشایر را به زور وادار به یکجانشینی کرد. عشایر نیز مقاومت کردند. لیکن با اجبار وادار به یکجانشینی شدند. برخی از عشایر در درگیری ها از بین رفتند. برخی در جابجایی ها، خیلی از احشام در جابجایی ها از بین رفتند. برخی به منطقه خشک خوزستان تبعید شدند و آنجا به طور کل اقتصاد احشام و دامداریشان نابود شد. برای اینکه از مقاومت عشایر بکاهند رئیسان قبایل را یا حبس کردند و یا دار زدند. برای آنکه بتوانند برخی از قبایل گردن کلفت آن زمان را کنترل کنند میان دو قبیله اختلاف و جنگ ایجاد می نمودند تا هر دو ضعیف و بی قدرت و قابل کنترل شوند. ایلات را به استان های مختلف تقسیم کردند. برخی لرستان. برخی چهارمحال. برخی خوزستان.

به نظر بد نبود اگر یک قتل عام عمده نیز می کردند و یا ویروس وارد می کردند تا دیگر مرکزیت صد در صد می شد. مگر می شود به هر بهانه و هر هزینه ای هر کاری کرد؟

زندگی عشایر نوعی از زندگی سنتی بود. آنان بر خلاف تحولات جدید، همچنان به زندگی سنتی خود ادامه می دادند و به مظاهر و تحولات حاصل از مدرنیته توجهی نمی کردند.

در حال حاضر نیز حتی در کشورهای اروپایی و آمریکایی هنوز که هنوزه، ایلات و قبایل را حفظ و به آنها احترام می گذارند. در عین پیشرفت، سعی کرده اند بخشی را به منظور اقتصاد روستا، احشام و دامداری، کشاورزی و ... به طور کاملاً سنتی نگهدارند. صرفاً ابزارهای آنها را جدید کرده اند. همین و بس.

ما به بهانه مرکزگریزی، مدرن گرایی، مخالفت با تمرد و هزار بهانه ی دیگر، اینها را به طور کل نابود کردیم.

از طرف دیگر، جابه جایی از نقطه ای به نقطه دیگر و چندماه حرکت در میان کوهستان های صعب العبور، عشایر را از نظارت و اعمال قدرت مستقیم دولت ایران خارج می نمود. بر خلاف جامعه یکجانشین، کوچ نشینان تا قبل از سلطنت رضاشاه به عنوان نیروهای گریز از مرکز در مقابل تمرکز گرایی ایستادگی می کردند. علاوه بر همه اینها، ایلات و عشایر تنها منبع تشکیل حکومت های ایران از قرن ها پیش، تا دروه رضاشاه بودند. همه حکومت های ایران در قرون متعدد ریشه ایلی و عشایری داشتند و این احتمال وجود داشت که این ایلات بار دیگر تحرکات تازه ای را برای رسیدن به قدرت آغاز نمایند.

یکی از ایل های مقتدر جنوب کشور، ایل بختیاری بود. این ایل در تحولات حکومتی پس از دولت صفوی، نقش بسیار داشته و حتی در جریانات و تحولات دوره قاجار و مشروطیت دخالت نموده بود. بختیاری ها، با فتح تهران بار دیگر نظام مشروطیت را برقرار ساخته و به قدرت بسیار دست یافته بودند. رضاشاه به دنبال این مهم بود که در کنار اقداماتی چون خلع سلاح، سربازگیری، حبس و اعدام رهبران، فروش املاک و اراضی و خرید سهام نفت خوانین، با اسکان دادن عشایر آنان را تضعیف کند و تحت نظارت و سلطه خود در آورد.

اصولاً رضاشاه

اصولاً رضاشاه پی برد تا زمانی که عشایر نظام کوچ نشینی و حرکت از قشلاق به ییلاق را حفظ می کنند، نه از دولت مرکزی، بلکه از رهبران و خوانین خود تبعیت و اطاعت می نمایند. از دیگر سو، رضاشاه عشایر، به ویژه زندگی کوچ نشینی آنان را، سمبل عقب ماندگی و سنت گرایی کشور می دانست.

رضاشاه، به جای استفاده از شیوه ها و راه های فرهنگی و اجتماعی و اقتصادی، و بدون تحقیقات و مطالعات کارشناسانه، تنها به روش های خشن نظامی و امنیتی توسل جست. در واقع نگاه دولت رضاشاه به عشایر و اسکان آنان، نگاهی امنیتی و نظامی بود، نه اینکه بخواهد با اسکان ایلات و عشایر به رشد و توسعه آنان، یا تحول و ترقی کشور یاری رساند، زیرا، هیچ گونه امکانات رفاهی، مانند مسکن و خوراک، برای ایشان فراهم نیاورد، بلکه عشایر موظف و مجبور بودند برای خود روستا تاسیس نمایند و خانه بسازند. آنان به اجبار از زندگی کوچ نشینی و دام پروری خود بریده بودند، اما نحوه معیشت جدیدشان هم مشخص نبود.

این اقدام بی مطالعه و تحقیق، ضربات شدیدی بر اقتصاد عشایری و در حقیقت اقتصاد جامه ایران وارد آورد، که در آن روزگار بخش زیادی از مایحتاج خود را از تولیدات عشایر، از قبیل گوشت، پوست و لبنیات، تامین می نمود. کوچ نشینی در میان ایشان به صورت یک فرهنگ در آمده بود و عشایر هویت ایلی شان را در نظام چادرنشینی جستجو می کردند.

اسکان اجباری عشایر، تعویض و فروش اجباری املاک، خلع سلاح، سربازگیری، غصب سهام نفت، فشارهای مالیاتی و غیره، از دیگر اقدامات رضاخان برضد عشایر بود.

۲۸- در واقع، سیاست عشایری رضاشاه، تمام «هستی» عشایر را هدف قرار داده بود؛ و به نظر می رسد، مقصود اصلی، نابودی نهایی و کامل بخش وسیعی از مردم مملکت ایران بوده است.

۲۹- بدبختانه، بسیاری از مجریان اقدامات رضاشاه، نظامیانی - همچون او - خشن، متعدی و متجاوز بودند؛ و در بسیاری مواقع، از هر دشمن غداری، بیرحم تر و سنگدل تر بودند. ذکر نام، نخستین سپهبد ایران، «احمد امیراحمدی»، ملقب به «قصاب لرستان» کافی به نظر می رسد. هر چند، اعمال «سلطان عباس نیکبخت» در ایل قشقایی؛ و «یاور اکرم» و «حاجی خان ارمنی» در ایلات بویراحمد و ممسنی، اختلاف زیادی با کارهای امیراحمدی نداشته است.

۳۰- تجاوز، تعدی و فشار و ظلم مأمورین دولت بخصوص در زمان حکومت سروانی به نام عباس (خان نیکبخت) به اوج شدت رسید، او تعدادی توله سگ اصیل داشت که بر حسب تصادف مادر آنها مرده بود. سروان هر روز صبح سربازانی را به ده می فرستاد تا به زور مقدار دو لیتر شیر مادر برای توله سگ های او جمع کند. گفتنی است که جناب سروان شیرگاو یا بز را برای تغذیه توله سگ های خود قبول نمی کرد.

۳۱- تحلیل «تقوی مقدم» - که خود، زاده و پرورده محیطی عشایری است - از همه صائب‌تر و کامل‌تر است. وی به درستی، بیان می‌کند که: «...دامپروری محور زندگی عشایری بود... و باید دانست که دامپروری مبتنی بر کوچ بوده و بدون کوچ، بقای دامپروری در آن شرایط تاریخی، غیرممکن بوده است.

کوچ برای عشایر امری تفننی و تفرجی نبود، بلکه بخشی از ساختار زندگی و نظام معیشتی آنان محسوب می‌شد. این نظام معیشت نیز معلول و ناشی از شرایط جغرافیای طبیعی کشور بود... بنابراین آنان برای بقای زندگی خود ناگزیر بودند که به تناسب تغییر فصول سال و وضع علوفه و مراتع، به مناطق سردسیر و گرمسیر کوچ کنند.

کوچ‌نشینی اگر چه برای عشایر پر زحمت بود، اما هم در زندگی شرافتمندانه و عزتمندانه خودشان و هم در اقتصاد کشور نقشی مثبت و اساسی داشت.

به علاوه، در زندگی عشایری... تنظیم روابط اجتماعی با سایر قبایل از یک سو و مهاجرت به مناطق سردسیر و گرمسیر و حفاظت از اموال و احشام در برابر تهدید خطر سرقت و جانوران وحشی از سوی دیگر، مستلزم تأمین ابزارهای دفاعی و حفاظتی یعنی اسلحه است.

بنابراین در ساختار زندگی عشایری، اسلحه پیش و بیش از آنکه ابزاری جنگی برای دستیابی به اهداف تجاوزکارانه و تهاجمی باشد، وسیله‌ای تدافعی و حفاظتی و جزو ضروری و نیاز اجتناب‌ناپذیر آن شیوه زندگی است...»

علاوه بر این، عناصر فرهنگی عشایر، که «آمیزه‌ای متناسب از عناصر مذهبی و ملی» است؛ «به کالبد زندگی اجتماعی عشایر روح و روان می‌بخشد». این عناصر فرهنگی را هر فرد عشایری، از همان اوان کودکی و نوجوانی، در «مکتب‌خانه»هایی که «ملایان» محلی، مدرس آن بودند، می‌آموختند.

در میان مواد درسی این مکتب‌خانه‌ها، کتاب آسمانی «قرآن کریم» و «شاهنامه» فردوسی، در اولویت قرار داشت. قرآن کریم، نماد اصلی «مذهب» عشایر بود؛ و شاهنامه، نماد «ملیت».

به علاوه، علمای دینی - که غالباً سادات محل بودند - دیگر کتب مذهبی و دینی، همچون نهج‌البلاغه و ادعیه‌های مذهبی، و نیز احکام و اوراد شرعی و سیره و سنت پیامبر اکرم (ص) و امامان شیعه را به مردم می‌آموختند

«مجموعه این عناصر فرهنگی محتوای روابط اجتماعی جامعه عشایری را تشکیل می‌داد، [و] عشایر با این فرهنگ مأنوس بودند و با آن می‌زیستند و به همین سبب آن را همچون جانمایه زندگی خویش پاس می‌داشتند.»

بدین گونه «کوچ، اسلحه و باورهای فرهنگی (مذهب و سنت)، پایه‌های زندگی اجتماعی عشایر را در زمینه‌های اقتصادی، امنیتی و فرهنگی تشکیل می‌داد و طبیعی است هر عاملی که ارکان فوق را تهدید می‌کرد، بنیان زندگی عشایر را به مخاطره می‌انداخت و موجب واکنش آنان می‌شد».

سیاست عشایری رضاشاه، نیز «بر سه پایه تخته قاپو، خلع سلاح و تهاجم فرهنگی استوار شده بود و این سه پایه دقیقاً در تعارض با ارکان سه گانه زندگی عشایر بود».

بنابراین تقوی مقدم به درستی نتیجه می‌گیرد که: سیاست «تخته قاپو»، مانع «کوچ» عشایر بود؛ و سیاست «خلع سلاح»، تنها وسیله دفاعی عشایر را از آنان می‌گرفت؛ و «تهاجم» فرهنگی، «مبانی هویت» عشایر و «زیربنای سجایای انسانی و اخلاقی» آنان را به خطر می‌انداخت.

۳۲- سیاست عشایری رضاشاه «با هدف بلندمدت تبدیل امپراتوری کثیرالملله به دولتی یکپارچه با مردمان واحد، ملت واحد، زبان واحد، فرهنگ واحد، و اقتدار سیاسی واحد ارتباط نزدیک داشت.» اما به نظر نمی‌رسد، «قلع و قمع» قبایل و نابودی کامل یک ایل - و پایمال کردن همه حقوق فردی و اجتماعی جمعیت کثیری از مملکت - ملازم با ایجاد «دولتی یکپارچه» باشد.

۳۳- در پی سیاست های رضاشاه تلفاتی سنگینی بر چهارپایان اهلی وارد آمد و عشایر دچار فقر و مسکنت شدند و از عده آنان کاسته شد. تأثیر منفی این عوامل در اقتصاد مملکت بحدی بود که او در آخرین سالهای سلطنت خود مجبور شد این سیاست را تعدیل کند.

۳۴- سیاست اسکان عشایر برای همه اقوام کوچ‌نشین امری بسیار ناگوار بود؛ زیرا از یک سوی می‌بایست از تمام فعالیت‌های تولیدی خویش که معیشت ایلی و عشیره‌ای و مبتنی بر مرتع و دام بود دست بکشند و از سوی دیگر، به تولید و فعالیت در حوزه‌ای روی آورند که چندان مورد علاقه آنان نبود.

۳۵- دین ستیزی: تاکید شدید رضاشاه بر هویت ملی ایرانی منهای، اصالت اسلامی آن بود که برای مردم مسلمان ایران قابل تحمل نبود. اقدامات رضاخان هر روز در جهت زدودن رنگ و بوی اسلام از فرهنگ و هویت ایرانی پیش می‌رفت. با دستور رضا شاه در برگزاری مراسم مذهبی محدودیت هایی اعمال می شد: عزاداری می باید در مساجد معین، با سخنرانی وعاظی که دربار معلوم می کند و حداکثر در ۲ ساعت برگزار شود!!

۳۶- کشف حجاب: متحدالشکل کردن لباس مردم، استفاده از کلاه فرنگی و در مرحله آخر کشف حجاب از جمله اقداماتی بود که دیگ تحمل مردم فهیم ایران را به جوش آورد و تاب تحمل شان را ربود و منجر به اعتراضات

شدید آنان علیه سیاست های غیر مذهبی رضاشاه شد و به صورت جدی خود را در قیام خونین مسجد گوهر شاد مشهد نشان داد.

سرکوب قیام مردم در گوهر شاد لکه سیاه غیر قابل توجیهی که هیچ گاه از صفحات تاریخ ایران پاک نخواهد شد. مردم مشهد در ادامه اعتراضات مردم دیگر شهرهای ایران برای ابراز نارضایتی خود از این برنامه که در واقع توهین به یکی از اصیل ترین اعتقادات و باورهای مردم مسلمان ایران بود، به دعوت روحانیون و بزرگان مشهد در مسجد گوهر شاد جمع شدند که سربازان رضا شاه با بی شرمی تمام به محاصره مردم پرداخته و پس از آنکه مردم حاضر به گذشتن از خواسته های به حق خود نشدند، به دستور رضاخان، سربازان به سوی مردمی که در خانه خدا در پناه امام رضا (ع) جمع شده بودند، آتش گشودند و در حالی که درهای مسجد به روی مردم بسته شده بود و امکان خارج شدن از مسجد را نداشتند به خاک و خون کشیده شدند. اعتراض مردم مشهد به مسأله کشف حجاب با شدت تمام سرکوب گردید و صدها نفر در مسجد گوهرشاد به خاک و خون کشیده شدند و به این ترتیب سیاست ضد مذهبی رضاشاه بیش از پیش خود را نشان داد و بر تنفر مردم نسبت به نظام و این برنامه افزود.

۳۷- مدرنیزاسیون غربی: خبط و اشتباه بزرگ رضا شاه این بود که در این راه از استعداد های سرشار فرزندان این سرزمین گوهر خیز غافل شد و دوباره همچون فرمانروایان سابق و البته این بار به شکلی جدید دست به دامان بیگانگان شد. مدرنیزاسیون به شیوه غربی و مغایر با اعتقادات و باورهای دینی و حتی ملی، نسخه ای بود که رضاخان برای مردم ایران پیچید. طبیعی بود که مردم این سرزمین با آن پیشینه درخشان تاریخی و معرفت گران مایه اسلامی به آسانی زیر بار این تغییرات نروند.

۳۸- اشتباهات رضاشاه عامل اشغال ایران شد، بدین نحو:

از زمان شروع جنگ جهانی دوم تا حمله و ورود متفقین به خاک ایران، یک فاصله زمانی دوساله وجود دارد. اگر بخواهیم بررسی کنیم که در این فاصله دوسال دولت وقت ایران چه کاری انجام داده است به مورد قابل اعتنایی نمی رسیم. به دیگر سخن، نه از لحاظ دیپلماسی و نه از نقطه نظر سیاسی و نظامی و نه از لحاظ دفاع غیرنظامی در ایران، برنامه ویژه ای پیش بینی نشده بود.

سوم شهریور ۱۳۲۰ به ایران حمله می شود و قوای متفقین وارد کشور می شوند. حدود دوسال قبل یعنی ۹ شهریور ۱۳۱۸ جنگ آغاز شده است و با بررسی روزنامه های همان زمان می توان مشاهده کرد که اخباری دقیق از روند جنگ و پیشروی آلمان ها منتشر می شود و نمی توان گفت که در دیگر سوی جهان اتفاقاتی می افتاده است و ما از آن بی خبر بوده ایم؛ گردش اطلاعات خبرهای جنگ در اروپا کاملاً به ایران می رسیده است. خب، با

این همه خبر و اطلاعات چه اتفاقی در ایران افتاد؟ رضاشاه دو کار انجام می دهد؛ اول اینکه از افسران خود می خواهد یک پروژه دفاعی برای ایران تعریف کنند. طرحی که ارایه می شود اما هرگز بیشتر از طرحی روی کاغذ نیست. اما چرا عملی نمی شود؟

رضاشاه به صراحت می گوید یک طرح مشترک عملیاتی در صورت وقوع جنگ در ایران می خواهد اما طرح عملی نمی شود. این بحث که به آن توجه نشده است بازمی گردد به ترکیب افسران ایران در آن زمان. اگر شما به این ترکیب نگاهی کنید متوجه می شوید هرکدام از این افسران ارشد در یکی از کشورهای اروپایی تعلیم دیده اند. تعدادی در مدرسه نظامی «سن پترزبورگ» بوده اند، تعدادی دیگر در دانشکده نظامی فرانسه (سن سیر) بودند، گروهی در دیگر کشورها آموزش دیده اند و تعدادی هم در ایران. این خود مشکل بزرگی برای ارتش ایران در آن زمان بوده است.

اما مورد دوم اینکه ارتش ایران، ارتشی برای دفاع خارجی نبود. ارتش ایران در دوره رضاشاه به یک ژاندارمری بزرگ تبدیل شده بود؛ ارتشی که نیروی دفاعی برای داخل مرزها بود نه برای دفاع از مرزها یا بیرون از آن، درحقیقت ارتشی برای حفظ امنیت داخلی -با توجه به ترکیب اجتماعی، سیاسی، قومی و زبانی ایران - بود و سعی می کرد ارتشی برای یکپارچگی کشور باشد. این ارتش برای دفاع خارجی تربیت نشده بود. روزی که به ایران حمله می شود بر اساس آمار موجود می بینیم که کارآمدترین، بهترین، مجهزترین و کار آزموده ترین لشکر ایران، لشکر یک است که در تهران به سر می برد.

در صورتی که هرچه به سمت مرزها می رویم تعداد نفرات کمتر و تجهیزات قدیمی تر و سازماندهی ضعیف تر می شود. لشکر یک تهران دارای تجهیزات مجهزی بود که از لهستان و فرانسه خریداری شده و در تهران مستقر شده بود. هواپیماها در تهران در پایگاه قلعه مرغی بودند. در مقابل هرچه به سمت خراسان یا شمال کشور یا کرمانشاه می روید با فقدان منابع نظامی و مالی و نفرات مواجه هستید.

ارتش درواقع یک نیروی انتظامی بزرگ و منسجم بود که در صورت لزوم مثلا هواپیماها را به لرستان بفرستد و آنجا را بمباران کنند. این نکته مهمی است که نوسازی را در ایران نظامیان آغاز کردند. در ترکیه هم نوسازی را نظامیان آغاز کردند اما نظامیان ترکیه با نظامیان ایران بسیار متفاوت بودند. نظامیان ایران قزاق هایی بودند که سواد نداشتند و دنیا را ندیده بودند و ناگهان قرار بود همان قزاق ها تبدیل شوند به امرای نخستین ارتش نوین ایران. در حقیقت ابزار مدرن، ارتش ایران را مدرن نکرد. فقط یک ظاهر و پوسته زیبا برای آنان ساخت. از سویی نخبگان و روشنفکران ایرانی آنقدر توان و قدرت در جامعه نداشتند و نهاد های مدنی که بتوانند نفوذ و کنترلی

روی نظامیان داشته باشند و در حقیقت فشار اجتماعی وجود نداشت تا نظامیان را کنترل کند. اینگونه است که حضور نظامیان را در زمان انقراض قاجاریه می بینیم، حضور آنان را در تشکیل مجلس موسسان می بینیم و همین طور همچنان تا آخر حضور دارند.

۳۹- نگاه رضا شاه به نوسازی و مدرنیته عجیب بود. نگاه و برداشت رضاشاه از مدرنیزه شدن بیشتر مدرنیزاسیون است. یعنی مثلا راهسازی یا ساختمان سازی و راه آهن کشیدن، نه نگاه عمیق و درست به خود مدرنیته. در حقیقت زیرساخت های بنایی مدنظر او است و برای این کار احتیاج به نخبه و روشنفکر و محقق و فیلسوف ندارد. او احتیاج به مهندس دارد نه روشنفکر و بالطبع از آنان احساس بی نیازی می کند.

۴۰- یکی از مشکلات اساسی امروز که دائما در جلوی چشم همگان است و کسی نیست که به بیراهه بودن راه اذعان نداشته باشد، سبک تربیت در آموزش و پرورش و سبک آموزشی در این نهاد است. در آن زمان فرانسه به علت کثرت مستعمرات خود با مشکلی مواجه بود به نام منابع انسانی. اما کدام منابع انسانی. منابع انسانی پشت میز نشین. کسی که در کشورهای مستعمره و یا در این ممالک صرفا بتواند کارهای اداری پیش آمده را برآورده سازد. فلذا نظام آموزشی خود را بر مبنای کارمندساز محوری بنا نهاد. ما در آن زمان نظام آموزش و پرورش کشورمان را از فرانسه به عنوان ابرقدرت کپی برداری کردیم. خب چهل سال است که هنوز با آن نظام و با آن تفکر مشکل داریم. اما خب سوال هایی در اینجا برقرار است.

اولا ما مگر ابرقدرت بودیم که آن نظام را برگزیدیم؟ شاید نظام آموزشی کشورهای بسیار پس رفته تر ولی با نظامی خلاق تر بیشتر برای ایران کارساز بود که کشوری در حال توسعه بوده و نیاز به خلاقیت دارد.

ثانیا، خب نظام فرانسه هشت بار تغییر کرده است ولی ما نکردیم، خب این دیگر تقصیر خودمان است، ما هم آنرا تغییر می دادیم و اشتباهاتش را رفع می کردیم؟ نکته در همین جاست. یک زمانی شما نمونه برداری می کنید که مثلا نظام آموزشی فلان کشور پیشرفته است و با توجه به نمونه برداری و مطالعات بومی یک نمونه ی داخلی را می سازید. خب با این نظام و دستگاه ساخته شده آشنایید. اگر ایرادی و به قول معروف ریپ زد، به دنبال محل مشکل می گردید. ایراد را رفع می کنید. اما زمانی شما کپی برداری می کنید. اصلا شما نمی دانید که چه آورده اید؟ چرا این را آورده اید؟ شاید و باز هم می گویم شاید در آیندگان کسانی یافت شوند که بیایند و بر این ساختار و مشکلات ناشی از آن ایراد وارد کنند. باز هم نمی توان اصلاحش کرد. چون ساخت اولیه را نمی دانیم. هر چقدر دستکاری شود فایده ندارد. باید نظامی ساخت که یا خودساز باشد و به مرور در صورت خواست بر رشد، تغییر نماید و یا نظامی باشد که نمونه برداری شود و متناسب با نیازهای داخلی ساخته شود.

اما فرق نمونه برداری با کپی برداری در چیست؟

فکر کنید که شما به دنبال تاسیس یک نیروگاه هسته ای هستید و برای شروع پروژه به دیدار کشور کره می روید. خب بر فرض آنها جنس سوله هایشان را از فلان مواد خاص ساخته اند که در سیلاب هم برایش مشکلی پیش نیاید. خب شما به تهران می آید و همان کار را می کنید. خیر. چون در آنجا اگر علت را جویا باشید، سبک کار را یاد بگیرید، متوجه می شود که در آن کوه ها به علت وضعیت جوی و احتمال سیلاب نیاز به مبادرت به این کار می باشد، اما در ایران خیر. در نمونه برداری شما علت ها و عوامل را می یابید و متناسب با نیاز خود و دوره ای که دیده اید اقدام می کنید ولی در کپی برداری که در ایران انجام شد، بعضا در مصداق هایی مانند بزی اخوش اقدام شده است که یک مصداق آن همین آموزش و پرورش رقابت ساز و خلاقیت کش است.

۱- ... یک روزی فقط استبداد بود، دیکتاتوری بود - دیکتاتوری ناصرالدین‌شاهی، دیکتاتوری فتحعلی‌شاهی - ولی دیگر وابستگی نبود؛ اما یک روز وضع این کشور به جایی رسید که هم دیکتاتوری بود، زورگوئی بود، فشار بر مردم بود، هم نوکری بیگانه بود. رضاخان قلدر که مثل یک گرگ وحشی به مردم میتاخت، در مقابل اربابهای انگلیسی، هر امتیازی که خواستند، به آنها داد. قرارداد نفت را گرفت، ظاهراً انداخت توی بخاری و سوزاند؛ اما چند روز بعد یک قرارداد بدتر و ننگین‌تری را برای مدت طولانی - سی سال بر مدت قرارداد قبلی نفت اضافه کرد ... بعد از رفتن رضاخان، به تقی‌زاده که آن وقت وزیر دارائی بود، گفتند چرا آن روز این قرارداد را امضاء کردی؟ گفت من آلت فعل بودم ... ر مقابل مردم خودش اینجور وحشیانه، وقیحانه، بی‌ملاحظه و ستیزه‌گرانه رفتار و برخورد میکرد، در مقابل انگلیسی‌ها خوار و ذلیل بود. آنها روی کارش آورده بودند. یک مدتی خواست یک مقداری از آن قطب به یک قطب دیگری متصل شود - به طرف آلمانها متمایل شد - برش داشتند؛ مثل یک عبد ذلیل از ایران خارجش کردند ...

۲- آن اصلاحاتی که با معیار رضاخانی، با معیار امریکایی و با معیار فرهنگ غربی انجام بگیرد، اصلاحات نیست، افسادات است.

۳- ... من سطر سطر ورقهای تاریخ هفتاد، هشتاد سال گذشته و قبل از آن را مکرر در مکرر خوانده‌ام. ما حقیقتاً یکی از گرفتارترین ملت‌ها در پنجه‌ی گردن کلفتی و قلدری قدرتهای جهانی بوده‌ایم. بنده در باب شبه قاره‌ی هند مطالعات مفصّلی داشته‌ام و کتابی هم در این زمینه نوشته‌ام. وقتی وضعیت ایران را با شبه قاره مقایسه می‌کنم، می‌بینم باینکه آنجا استعمار مستقیم انگلیسی‌ها وجود داشت، اما به لحاظ فشار انسانی بر یک کشور از ناحیه‌ی قدرتهای اهریمنی دنیا، وضع ما از آنها بدتر بود. آنها از طرف نیروهای خودی و میهنی خودشان دچار خیانت و نفاق و فساد و وابستگی نبودند. یک‌مشت انگلیسی به آن کشور وارد شده بودند. خودی‌های آنها عبارت بودند: از گاندی و نهرو و مولانا محمد علی و مولانا شوکت‌علی و جناح و غیره. آنها با انگلیسی‌ها جنگیدند و بسیار هم زجر کشیدند؛ اما وضع ما این‌گونه نبود. ... همین چند روز پیش در سندی از همین قبیل می‌خواندم که در جلسه‌ای که سید ضیاء و رضا خان و مأموران انگلیسی بودند، رضا خان گفته بود که من سیاست سرم نمی‌شود و وارد نیستم؛ هرچه شما دستور بدهید؛ من گوش به فرمانم! همین‌طور هم بود؛ اما لحظه‌ای که احساس کردند یک‌ذره حالت گوش به فرمانی‌اش متزلزل شده و گرایشی، آن هم نه به سمت استقلال حقیقی، بلکه به سمت آلمان هیتلری پیدا کرده است ... او را کنار زدند ...

۴- کشور ایران با همه این خصوصیات فرهنگی عمیقی که شما می‌گویید و راست هم می‌گویید و من هم به همینها اعتقاد دارم، تحقیر شد. پنجاه، شصت سال کسانی بر ما حکومت کردند که آورنده آنها، نه این که ما نبودیم - چون

در ایران حکومت مردم به این صورت اصلاً سابقه نداشت - بلکه دلاوریِ خودشان هم نبود. ای کاش اگر دیکتاتور بودند، اقلأً مثل نادرشاه با زور بازوی خودشان، یا مثل آقامحمدخان با حيله‌گری خودشان بر سر کار آمده بودند؛ اما این‌طور نبود. ...

۵- انقلاب ما ... علیه حکومتی بود که تقریباً تمام خصوصیات یک حکومت بد را داشت؛ هم فاسد بود، هم وابسته بود، هم تحمیلی و کودتایی بود و هم بی کفایت بود. ... بعضی از شهرهای این کشور، به حسب سند، در بست متعلق به رضاخان بود! ... میلیاردها دلار ثروتشان در بانکهای خارجی انباشته شده بود! شاید بدانید که ما بعد از انقلاب خواستیم که ثروت شاه را به ما برگردانند ... دهها میلیارد بود! ... از لحاظ فساد اداری هم رو به تباهی بودند. در مدیریتها، صلاحیتها را رعایت نمی کردند؛ ... از مردم به کلی بریده بودند. برای حفظ حکومت خودشان، خود را ناچار می دانستند که به خارجیها متکی شوند. رضاخان را انگلیسیها سر کار آوردند، که جزو تواریخ مشخص و مسلم و روشن است. محمدرضا را هم انگلیسیها تثبیت کردند. بعد از دوره ی حکومت دکتر مصدق، کودتا را آمریکاییها به راه انداختند و البته از دست انگلیسیها ربودند و آنها خودشان تسلط پیدا کردند.

۶- اینها در اغلب امور این کشور، وابسته بودند. مستشاران امریکایی و دهها هزار امریکایی دیگر در مهمترین مراکز نظامی، اطلاعاتی، اقتصادی و سیاسی این کشور شغلهای حسّاس و درآمدهای گزاف داشتند و آنها در حقیقت کارها را انجام می دادند و به آنها خط می دادند. دستگاه اطلاعاتی این کشور را امریکاییها و اسرائیلیها به وجود آوردند. در سیاستها، تابع نظرات انگلیسیها و در این اواخر، تابع نظرات امریکاییها بودند. در زمینه ی منطقه ای و جهانی، حتّی در زمینه های اقتصادی - مثلاً قیمت نفت چقدر باشد، فروش نفت چگونه باشد، وضع شرکتهای خارجی در نفت ایران به چه کیفیت باشد - در همه ی این مسائل مهم و حسّاس، آن چیزی کاری را انجام می دادند که از آنها خواسته شده بود! البته منافع خودشان را هم در نظر داشتند. برای خارجیها فداکاری نمی کردند، بلکه برای حفظ حکومت خودشان، صددرصد به بیگانگان میدان می دادند و به آنها تکیه می کردند و دست آنها را در تطاول به این کشور و این ملت باز می گذاشتند. ... حکومت کودتایی، معلوم است چطور حکومتی است.

۷- ... رضاخان را انگلیسی ها از میان فوج قزاق ها پیدا کردند به یک قلدر بی باک و بی محابا احتیاج داشتند ... ضربه ای را که می خواستند به دین، روحانیت، به سنتهای قدیمی ... بزنند، به وسیله ی او زدند ... انگلیسی ها مدتها قبل از مشروطیت دنبال وسیله ی نفوذی در این کشور می گشتند؛ اما نمی شد. بیشتر هم علما مانع نفوذ بودند. ... می دانستند در برخورد با علما، گستاخ و بی باک است. ... برای یک ملت برای ملت ایران هیچ ننگی بالاتر از این نیست که ... سیاستمداران ... امور کشور را دولت انگلیس به وسیله ی سفارتخانه خود بیاورد و ببرد ... پسر او محمدرضا تا چند روز نمی دانست که آیا پادشاه خواهد بود یا نه! کسی را به سفارت انگلیس فرستاد، آنها گفتند

که بله، عیبی ندارد که پادشاه باشد، به شرطی که فلان کار را نکند و فلان کار را بکند. ... این برای اولین بار در طول قرون متمادی است که به برکت انقلاب ... ملاک مسئولان حکومت ها، علم، تقوا، عدالت، مردم دوستی و گزینش مردم است. با مردمند ... اهل ... سرسپردگی به دشمن نیستند.

۸- در زمان رضاخان برای اینکه روحانیت از چشمها بیندازد، می گفت: روحانیت مفتخور است ... امروز هم بعضی کسان همان حرف را به زبان دیگری می زنند ... حکومت ما اسلامی است و در آن آزادی بیان وجود دارد و این سخنان که از سر بی انصافی بیان شده، با استفاده از همین فضای آزاد مطرح شده است. ...

۹- هدف انقلاب در درجه اول این بود که نظامی در داخل کشور به وجود بیاورد که وابسته نباشد؛ بلکه مستقل باشد. وابستگی برای یک کشور و ملت، آفت بزرگی است و همه ی آفتهای دیگر، بر آن مترتب می شود. ملتی که به یک قدرت خارج از خود وابسته است، خیرات، استعدادها و منابع عظیم انسانی و مادی اش در جهت خواست آن قدرت خارجی مصرف می شود، نه در راه خیر ملت. ... دوستی، دشمنی و موضعگیری جهانی اش، به تبع میل ... قدرتی است که به آن وابسته است. مذهب، اخلاق، فرهنگ و آدابش، آن طوری است که آن قدرت خارجی می خواهد ... برای یک ملت بدبختی از این بالاتر نیست. مادر همه ی آفتهای ملی، وابستگی است. ...

۱۰- اخلاق رضاخان با اخلاق هیتلری به هم شبیه بود ...

۱۱- من نقلی از یکی از وابستگان به رژیم محمدرضا عرض می کنم، ... سفیر انگلیس ... به کسی که از طرف محمدرضا مراجعه کرده بود که تکلیف خودش را بداند، می گوید که چون بر طبق اطلاعات ما، محمدرضا به رادیو برلین گوش می کند و پیشرفتهای آلمان را روی نقشه پی می گیرد؛ پس مورد اعتماد ما نیست ... او هم گوش کردن به رادیو برلین را ترک می کند ... آن وقت سفیر انگلیس می گوید: حالا دیگر عیبی ندارد؛ می شود او را به سلطنت انتخاب کرد. ...

۱۲- قرارداد نفت را به مدت شصت سال، با رضاخان تمدید کردند. ... در طول این پنجاه سال، چقدر به این ملت بزرگ بی اعتنایی و اهانت شده است...

۱۳- ... اولین چیزی که برای انقلاب اهمیت دارد، این است که نظام و دولتمرانی بر کشور حکومت کنند که چشم به قدرتهای خارج از این کشور ندوخته باشند. این، وجهه اول انقلاب است.

۱۴- ... رضاخان راه آهن سراسری را برای خاطر اتصال منطقه ی نفوذ انگلیسیها - عراق و جنوب کشور - به منطقه نفوذ روسها در شمال کشور، درست کرد. چنان راه آهنی برای کشور لازم نبود. راه آهن لازم برای کشور، همین

راه آهنی است که جمهوری اسلامی آن را ساخت و بندرعباس - اولین بندر مهم ایران در خلیج فارس - را به مرکز و تمام کشور متصل می کند. این کار در طول صد سال گذشته، انجام نشده بود.

۱۵- ... منبع ثروتی به نام نفت کشف شد ... یک عده از خارجیها و عمدتاً انگلیسیها - که گناه این کار به گردن انگلیسیهاست - به ایران آمدند، بر سر این گنج نشستند ... واقعا مسئله نفت، یکی از مسائل فوق العاده تلخ ملت ایران است که هنوز درست باز نشده است. انگلیسیها در زمان قاجار به ایران آمدند و با رجال خائن آن روز، برای بردن نفت مملکت قراردادی شصت ساله بستند! (ظاهراً قرارداد داری اول، یک قرارداد شصت ساله بود). ... نفت ... ارزانتر از آب برمی داشت و می برد! ... چند سالی از به قدرت رسیدن رضاخان توسط انگلیسیها نگذشته بود که او به فکر افتاد اگر بشود، پول بیشتری بابت نفت از آنها بگیرد. البته سرسپردگی او به جای خود محفوظ بود؛ اما بالاخره هر نوکری، گاهی به این فکر می افتد که مقدار بیشتری پول از ارباب خود اخاذی کند! مزاج قلدرمآبانه او به کمکش آمد ... وارد هیات دولت شد و قرارداد داری را در بخاری انداخت ... نهایتاً انگلیسیها دماغ رضاخان را به خاک مالیدند و ... همین قراردادی را که فقط سی سال دیگر از اعتبارش مانده بود، به مدت شصت سال دیگر تمدید کرد! ... بعد هم زمان مصدق رسید و زمزمه ملی شدن صنعت نفت آغاز شد. انگلیسیها دوباره آمدند. اما این دفعه دیگر تنها نبودند؛ بلکه آمریکاییها را نیز به همراه داشتند. در واقع، آمریکاییها از سال ۱۳۳۲ وارد میدان شدند.

۱۶- اگر مشروطیت در آغاز کار، منطبق با خواسته ی رهبران واقعی و مخلص و مومن آن نهضت - که بلاشک برترین آنها علمای بزرگ بودند ... پیش می رفت، کشور ما پنجاه سال در حساسترین مقاطع تاریخ جهان، از قافله عقب نمی ماند. ... ما ملت ایران، به خاطر تسلط آن قلدر بی سواد ... و همراهانش، یعنی تسلط قدرتهای مسلط بر این کشور ... و نیز به خاطر کوتاهی مجلس، ضرر کردیم و دچار خسران شدیم.

۱۷- مبارزه با روحانیت، از دوران قاجار به ویژه از زمان ناصرالدین شاه شروع شد. وقتی دیدند که روحانیون با امتیازات خارجی مانند امتیاز «رویترا» و امتیاز «تنباکو» مخالفت می کنند؛ با فسق و فجور روزافزون و استبداد ... مبارزه می کنند؛ با ورود اروپاییهای بی قید و شرط، به کشور ایران مبارزه می کنند ... کما اینکه مرحوم نوری، مرحوم سید عبدا... بهبهانی و ... از بین بردند ... همه ی دنیای استکبار، به یک معنا بسیج شده است برای این که این بساط و این روحانیت و این دستگاه علم دین و علمای دین را با تبلیغات، به کلی از بین ببرند. خیال نکنید اینها موفق نشدند. در پنجاه سال دوران پهلوی چه رضاخان و چه پسر رضاخان تبلیغات فراوانی علیه روحانیون کردند. نتیجه چه شد؟ نتیجه این شد که در بین یک قشر، نسبت به روحانیون بدبینی به وجود آوردند. البته توده ی مردم، عامه ی مردم، اکثریت مردم، بازهم نسبت به علما علاقه و ارادت دارند

۱۸- در دوران رژیم پهلوی در بین عده‌ای از قشرهای متجدد، تبلیغات این بود که روحانیون اصلاً سواد ندارند! اینها اصلاً اهل علم نیستند! اینها هیچ علمی را بلد نیستند! ... امروز، هنوز عده‌ای از همان بقایای نسل پرورش یافته‌ی دوران رضاخان که دل سنگی داشتند و تحت تأثیر حقایق آشکار شده‌ی بعد از جمهوری اسلامی قرار نگرفتند هستند که با نظام جمهوری اسلامی بدند؛ برای این که در رأس این نظام یک روحانی است... این را ما تحدّی می‌کنیم که مسؤولان آن در بالاترین سطوح، آن چنان که در جمهوری اسلامی، به فضل پروردگار و به لطف الهی وجود دارد، این همه نسبت به زخارف و تعیش دنیا و لذّات مادی بی‌اعتنا باشند؟! ... آن آقایان که به اصطلاح، خودشان را «منوّرالفکر» هم می‌دانستند، تا کمر در مقابل آن بی‌سوادهای بی‌معرفت بی‌دین، که واقعاً هیچ چیز نداشتند یعنی سلسله پهلوی خم می‌شدند.

۱۹- نهاجم فرهنگی، از چه وقت شروع شد؟ مشخصاً از دوران رضاخان شروع شد. البته قبل از او، مقدمات آن، فراهم شده بود. کارهای فراوانی شده بود: روشنفکران وابسته، در داخل کشور ما کاشته شده بودند. نمی‌دانم آیا جوانان نسل ما و نسل انقلابی، تاریخچه‌ی این صدوپنجاه، دویست سال را درست خوانده‌اند یا نه؟ من همه‌ی دغدغه‌ام این است که جوان انقلابی امروز، نداند ما بعد از چه دورانی، امروز در ایران مشغول چنین حرکت عظیمی هستیم. تاریخچه‌ی این صدوپنجاه، دویست سال اخیر - از دوران اواسط قاجار به این طرف؛ از دوران جنگهای ایران و روس به این طرف - را بخوانید و ببینید چه حوادثی بر این کشور گذشته است. یکی از این حوادث، ایجاد جریان روشنفکری وابسته است. ... از میرزا ملکم خانها و امثال اینها، تا تقی‌زاده ها، این روشنفکری دوران قاجار است که بیمار متولد شد. روشنفکری ایران، متأسفانه بیمار و وابسته متولد شد. چند نفری هم که آدمهای سالم و خالصی بودند، گم شدند. بقیه، وابسته بودند. بعضی وابسته به روسیه‌ی آن روز - مثل میرزا فتحعلی آخوندزاده - یا وابسته به اروپا و غرب - مثل میرزا ملکم‌خان و امثال اینها بودند. این کارها در داخل ایران شده بود؛ لکن بردی نداشت. کسی که به نفع فرهنگ غربی - یعنی در حقیقت، به نفع سلطه‌ی غرب بر ایران - و به نفع استعمار به وسیله‌ی انگلیس، در آن روز بزرگترین قدم را برداشت، رضاخان بود. شما ببینید این کارها در وضع امروز چقدر رسواست، که پادشاهی بیاید و یکباره لباس ملی یک کشور را عوض کند! مثلاً شما به هند که تشریف ببرید یا در اقصی نقاط عالم که بگردید، ملتها لباسهای خودشان را دارند؛ احساس افتخار هم می‌کنند؛ احساس سرشکستگی هم نمی‌کنند. اما اینها آمدند و یکباره گفتند: این لباس قدغن است! چرا؟ چون با این لباس، نمی‌شود عالم شد! عجب! ما بزرگترین دانشمندانمان - دانشمندان ایرانی که امروز آثارشان هنوز در اروپا تدریس می‌شود - با همین فرهنگ و در همین محیط پرورش یافتند. مگر لباس چه تأثیری دارد؟ این چه حرفی است؟! چنین منطق مسخره‌ای را مطرح کردند. لباس یک ملت را عوض کردند. چادر زنان را برداشتند. گفتند: «با چادر نمی‌شود که یک زن، عالم

و دانشمند شود و در فعالیت اجتماعی شرکت کند.» من سؤال می‌کنم: با برداشتن چادر، در کشور ما، چقدر زنان در فعالیت اجتماعی شرکت کردند؟ مگر فرصتی داده شد برای این که زنان ما، در دوران رضاخان و پسر رضاخان، در فعالیتهای اجتماعی شرکت کنند؟! به مردان هم فرصت داده نمی‌شد؛ به زنان هم فرصت داده نمی‌شد. ... بسیاری از سنتها را عوض کرد؛ دین را ممنوع کرد! ... او به چهره‌ی محبوب غرب - یعنی استعمارگران - تبدیل شد.

۲۰- آن عالم [میرزای شیرازی]، بزرگ تاریخ روحانیت و پرچمدار یک مبارزه‌ی پُرمغز و پُرمعنا علیه مراکز فساد و کانونهای طغیان و انحراف. حرکت میرزای شیرازی - که برخلاف بسیاری از حوادث صدوپنجاه سال اخیر، متأسفانه هنوز کار درست و کاملی درباره‌ی آن نشده است - یک حرکت ذوابعد و پُرمعنا و بسیار پُریرکت بوده است. آن یک سطری که میرزای شیرازی نوشت و آن روز بساط کمپانی انگلیسی را از ایران برچید و سلطه‌ی استعماری را موقتاً از کشور قطع کرد، یک مبارزه‌ی چند جانبه بود:

اولاً، مبارزه با دستگاه استبدادی سلطنت مطلقه‌ی ناصرالدین‌شاهی بود که در اوج خود هم بود؛ یعنی تا آن روز چهل و چند سال بود که آن پادشاه ظالم بر ایران حکومت مطلقه می‌کرد و حقیقتاً هیچ چیز هم جلودار او نبود. مفاسد حکومت ناصرالدین‌شاهی، هم دامنه‌ی اقتصادی داشت، هم دامنه‌ی سیاسی داشت، هم دامنه‌ی معارفی و دینی داشت؛ مثلاً یکی از اهداف ناصرالدین شاه - طبق اسنادی که امروز در اختیار هست - این بود که نفوذ علما را در جامعه کم کند. بعضی از غریزدها و قدرت‌زده‌های زمان ما می‌خواستند مبارزه‌ی رضاخان با روحانیت را به حساب جریان‌ات روشنفکری بگذارند؛ که بله، رضاخان می‌دید که علما مرتجعند، و چون می‌خواست کشور را نوسازی کند، لذا با علما مبارزه می‌کرد! معلوم می‌شود که این قضیه این‌طورها نیست؛ مسأله‌ی مبارزه‌ی با علما، در دستور کار همه‌ی سلاطین مستبد بود؛ نمی‌توانستند در کنار و روبه‌روی خود کانون قدرتی را تحمل کنند که تا اعماق دل مردم نفوذ دارد. رضاخان با همان انگیزه‌یی با علما برخورد می‌کرد که ناصرالدین شاه می‌خواست برخورد کند. در همین قضیه، میرزای بزرگ (رضوان‌الله‌علیه) قبلاً یکی، دو نامه به ناصرالدین شاه نوشت و او را از این کارها نهی کرد؛ اما او با تعبیرات توهین‌آمیز و سبکی به میرزا جواب داد: شما مشغول درس و کار خودتان باشید؛ به این کارها کاری نداشته باشید! می‌بینید که این عبارت هم عبارت آشنایی است و در طول این صد و چند سال، طرفداران قدرت مطلقه‌ی شخصی، بارها آن را به علما گفتند: بروید مشغول مدرسه و مسجد خودتان باشید؛ به سیاست چه کار دارید؟! پس ناصرالدین شاه دارای یک حکومت مطلقه و مستبده‌ی فردی بود که با اخلاق و اقتصاد و دین و روحانیت محبوب مردم معارضه و ناسازگاری داشت. بنابراین، یک بعد فتوای میرزای شیرازی، مبارزه با این خودکامه و کشیدن دندان قدرتمند این پلنگ تیزدندان بود؛ و حقیقتاً دندان او کشیده شد

و قدرت او کم شد. این قضیه مربوط به سال ۱۳۰۸ هجری است؛ یعنی چهار سال پیش از رحلت میرزا، و تقریباً پنج سال پیش از مرگ ناصرالدین شاه.

ثانیاً، مبارزه‌ی با استعمار و نفوذ خارجیها در این کشور بود. در چند سال آخر عمر ناصرالدین شاه - سالهای اول قرن چهاردهم؛ یعنی از سال ۱۳۰۰ به بعد - کار دربار ناصرالدین شاه، امتیاز دادن به این دولت و آن دولت، این کمپانی و آن کمپانی، و گرفتن پول و فروختن مملکت شده بود؛ مثل امتیاز رویترو و همین امتیاز تنباکو و غیره! با آن حرکت عظیم میرزا و آن فتوای کوبنده، جلوی این انحصارها و امتیازها و دخالتهای خارجی هم گرفته شد.

ثالثاً، مبارزه‌ی با غریزدگانی بود که در همان ایام، تازه شروع به ایجاد جریانهای فکری در داخل کشور کرده بودند و روی خودشان نام «روشنفکر» گذاشته بودند؛ از قبیل میرزا ملکم‌خان و امثال او؛ که اینها نه فقط با این حرکت خیانت‌بار ناصرالدین شاه مبارزه نکردند، بلکه همین شخص نامبرده - که او را به اصطلاح بنیانگذار و پدر روشنفکری در ایران دانسته‌اند - حتی خود دلال انحصارات خارجی هم بود! آنهایی که دم از روشنفکری و دفاع از منافع ملت می‌زدند، آن‌طور برخورد کردند؛ اما روحانیت و در رأس آن میرزای بزرگ، این‌گونه قاطع و کوبنده با همه‌ی اینها مبارزه کرد؛ این پرچم پُرافتخاری است که میرزای شیرازی آن را بلند کرد و بعد از او این پرچم خوابید. اگرچه قبل از میرزا هم از این‌گونه قضایا بود - زمان میرزای قمی، زمان کاشف‌الغطاء و دیگران و دیگران، که در دفاع از منافع ملت اسلامی و اسلام و مسلمین و ورود در مسائل اجتماعی سعی وافری داشتند - لیکن نمونه‌ی کامل آن، این حرکت بود. بعد از میرزا نیز شاگردان او و بزرگان حوزه‌ی علمیه‌ی نجف و کربلا و سامرا و قم و بقیه‌ی مراکز اسلامی، هر جا که محل حضور یک رهبر اسلامی و حضور قدرتمندانه‌ی اسلام بود، اینها حضور داشتند؛ و این یکی از عجایب تاریخ ایران است؛ و عجیب‌تر این است که این حادثه برای مردم ما شناخته شده نیست! مردم ما نمی‌دانند که وقتی ایتالیاییها وارد لیبی شدند و آن کشور را اشغال کردند، مرحوم سیدمحمد کاظم طباطبایی - صاحب عروه - و بعضی دیگر از مراجع قم، به نفع مردم مسلمان لیبی و علیه ایتالیاییها فتوای جهاد دادند. مردم نمی‌دانند که وقتی انگلیسیها در بوشهر نیرو پیاده کردند، مرحوم آیه‌الله‌العظمی سید عبدالحسین لاری - آن ملای مجاهد طراز اول - اعلام جهاد داد و مردم را مسلح کرد و خودش نیز مسلح شد و پیشاپیش مردم حرکت و جهاد کرد. مردم ایران نمی‌دانند که مرحوم شیخ‌الشریعه‌ی اصفهانی - مرجع تقلید بزرگ ساکن نجف - فتوا داد که استعمال اجناس مصنوعه‌ی در داخل کشور لازم است و مردم باید از استفاده از مصنوعات خارجی اجتناب کنند، تا به این ترتیب دیگران در داخل کشور نفوذ نکنند. همه می‌دانند که در ژاپن، حدود صد سال پیش از این گفتند که مردم حق ندارند از مصنوعات خارجی استفاده کنند، تا در داخل آن کشور چرخ اقتصاد به کار بیفتد؛ اما نمی‌دانند که در همان زمان، بلکه زودتر از آن، عین همین پیشنهاد و همین فتوا، از طرف مراجع و علمای شیعه صادر شد؛ منتها

متأسفانه در داخل کشور، هیچ کس از سرجنبانها و اهل قلم و اهل سیاست و روشنفکران کمکشان نکرد! فتوای میرزای شیرازی دوم - مرحوم میرزا محمدتقی شیرازی - در مقابله‌ی با انگلیسیها، و فتوای تحریم انتخابات قلابی انگلیسیها در عراق، نمونه‌یی دیگر از حضور علما در صحنه‌ی سیاست است. آن روز مرحوم شریعت اصفهانی فتوا داد که شرکت در انتخابات قلابی انگلیسیها حرام است؛ کار سیاسی از این روشن‌تر، از این قوی‌تر، از این روشن‌بینانه‌تر؟ امروز مسأله‌ی آن انتخابات یواش یواش دارد از لابلا‌ی کتابها خارج می‌شود! آن علما و مراجع، سلف صالح شما هستند. این است معنای آن مطلبی که امام بزرگوار ما مکرر می‌فرمودند که علما پیشوایان نهضت مردم علیه ظلم و استبداد در طول سالیان متمادی بوده‌اند؛ و اینهاست که به شخصیت‌هایی مثل مرحوم سیدحسن مدرس و مرحوم آیه‌الله کاشانی منتهی شد؛ اینها طلبه‌های همان مدرسه و شاگردان همان اساتید بودند که این‌طور در ایران درخشیدند.

۲۱- هیچ کس نمی‌تواند بگوید که استبداد رضا خان از استبداد ناصر الدین شاه کمتر است؛ بلکه بلاشک بیشتر از آن است. ناصر الدین شاه در قضیه‌ی تنباکو وقتی که حرکت مردم را دید، عقب نشست؛ اما رضا خان در سال ۱۳۱۴ هنگامی که حرکت مردم و علما را دید، حرکت مردم را سرکوب کرد و علما را دستگیر نمود و واقعه‌ی مسجد گوهرشاد را پیش‌آورد!

۲۲- از روز اول پیروزی انقلاب، در کنار هدفهای موزیانه‌یی که دشمنان نسبت به انقلاب و ملت ایران و رهبر عظیم‌الشأنش داشتند، برای آنها یک هدف در اولویت قرار داشت و آن هدف این بود که نگذارند این انقلاب، روحیه‌ی مسلمانان را در دنیا تقویت کند. این، چیز خیلی مهمی است و برای امریکا و ارتجاع و سردمداران سیاستهای خبیث استعماری، خطر بسیار بزرگی میباشد. یک ملت و یک جمعیت، آن وقتی از میدان خارج میشود و شکست می‌خورد، که روحیه‌ی خود را ببازد. رزمندگانی که در میدان جنگ بودند، این مطلب را خوب تجربه کردند. تأثیر روحیه در پیروزی و شکست، از بقیه‌ی عوامل بیشتر است.

ملت اسلام، بیش از یک میلیارد نفوس در دنیا دارد. کشورهایی در آسیا، در خاورمیانه، در آفریقا، با عنوان اسلامی وجود دارد. شخصیت‌های برجسته، دانشمندان، متفکران و فیلسوفان در میان مسلمانان همه جای دنیا هستند. این جمعیت بیش از یک میلیاردی - که بیش از یک‌پنجم نفوس دنیا را دارند - اگر بخواهند به قدر نفوس خودشان، در حوادث دنیا اثر بگذارند، معنایش این است که یک‌پنجم همه‌ی حوادث عالم، با اراده‌ی مسلمین انجام بگیرد. چیز خیلی مهم و عظیمی است. دین اسلام هم برخلاف بعضی از ادیان دیگر، مردم را به تصمیم‌گیری، حضور در صحنه، کار داشتن به کار سیاست و ملکداری و اداره و این‌طور امور تشویق میکند. این دین، دین زندگی و حکومت

و سیاست است. مثل ادیان دیگر نیست که دوری از سیاست و صحنه‌ی زندگی و فعالیتهای گوناگون و امثال اینها را، جزو اصول خودشان بدانند.

درست توجه کنید. جمعیتی با این عظمت و با این اعتقاد دینی که باید در امور دنیا و امور زندگی دخالت نکنند، اگر یکپارچه و بانشاط باشند، اگر برای خودشان حق قایل باشند، اگر وارد صحنه باشند، چه قدر برای ابرقدرتها سنگین تمام خواهد شد؛ چه قدر برای نیروهای استعماری که در کشور همین مسلمانان، نفت و ثروتهای طبیعی و پول و بازار و هرچه را که بوده و نبوده، غارت کرده‌اند، خسارتبار تمام خواهد شد. درست است؟ برای این که چنین روزی پیش نیاید و مسلمانان یک روز به عنوان مزاحمی برای غارتگران عالم به حساب نیایند، حداقل صدوپنجاه سال - و شاید بیشتر - است که استعمار کار میکند و نقشه میکشد و پول خرج میکند و کار نظامی و سیاسی و فرهنگی میکند، تا از حادثه‌ی حضور عظیم مسلمین در صحنه‌ی عالم جلوگیری کند.

این که شما میبینید در ایران مظلوم ما، سلاطین فاسد و نوکران حلقه‌به‌گوش انگلیس و امریکا، از طرف قدرتها تأیید شدند و سالیان درازی بر این مملکت حکومت کردند، علت همین است. چون کسی مثل رضاخان، راحت حاضر بود که به سهم خودش، همین هدف و برنامه را در ایران اجرا کند. این که میبینید استعمار - یعنی انگلیس و فرانسه - بعد از جنگ بین‌الملل اول، به جان این کشورهای عربی افتادند و مرتب ذرع و پیمانه کردند و بریدند و تقسیم نمودند و گفتند: این برای تو، این برای او، و در هر جا هم مهره‌ی دست‌نشانده‌ی تسلیمی را از طرف خودشان سر کار گذاشتند و اختیار ملتهای این کشورها را به دست آدمهای فاسد و مفسد دادند، علت همین است. آنها دنبال این هدف بودند.

وظیفه‌ی بزرگ امثال رضاخان در ایران، و ابن‌السعود در عربستان، و فاروق در مصر، و دیگران در جاهای دیگر، این بود که نگذارند مسلمانان با هم متحد بشوند و به صورت یک نیروی فعال دربیایند و روحیه پیدا کنند و به وسط میدان سیاست عالم بیایند. نقشه‌ی استعمار بر این اساس بود. حالا شما فکر کنید ببینید، عظمت را از این جا میشود فهمید. فکر کنید که امپراتوری انگلیس دهها سال، در کنار او دولتهای استعماری دیگر، آخر همه امریکا، با پول و اسلحه‌ی فراوان و با ابزار علم و دانشی که در اختیار داشتند، همه با وجود اختلافاتی که با هم داشتند، با یکدیگر همکاری کردند، تا این مقصود عملی بشود! کدام مقصود؟ مانع شدن از حضور دسته‌جمعی مسلمین در صحنه‌ی سیاست عالم و این که مسلمانان احساس کنند آنها هم حق دارند، آنها هم قدرت دارند، آنها هم میتوانند حرف بزنند.

در جنگ بین‌الملل، اسم ایران را «چهارراه خاورمیانه» گذاشته بودند؛ چون در برهه‌ی طولانی از زمان، تنها راه ارتباطی بین شرق آسیا و اروپا بود. مزیت دیگر این کشور آن است که در کنار خلیج فارس، لب دریای عمان و در حساسترین مناطق قرار دارد. در بحبوحه‌ی تلاشهای استعمار - آمریکا و غیر آمریکا - و در اوج پیروزی استکبار، ناگهان در یک نقطه‌ی بسیار حساس، یک انقلاب عظیم همراه با رهبری فوق‌العاده و بی‌نظیر، در میان احساسات و عواطف و آگاهیها و نیروهای مخلصانه و صادقانه‌ی یک ملت قهرمان - که اسلام بکلی آنها را منقلب کرده و ترس را از وجودشان ریخته - سر میکشد. تمام نقشه‌هایشان به هم ریخت. اول باور نکردند و نتوانستند بفهمند چه شد. شما مشهدها، خودتان میتوانید دقیقاً مشخص کنید که اوج و سرفرازی انقلاب و تغییر درونی مردم مشهد و یا مردم خراسان، از چه لحظه و زمانی بود؟ هیچ‌کس نمیتواند معین کند. ناگهان نظر لطف «آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند»، عنایت الهی، توجهات غیبی، فیوضات ولی‌امر و بقیة‌الله الاعظم (ارواحنا لتراب‌مقدمه‌الفداء) ملت را منقلب کرد. انقلاب پشت سر آن رهبری که بزرگترین عطیه‌ی الهی برای مسلمین بود، با سرعت به حرکت درآمد و هر قدمی که این ملت پیش رفت، به قدر ده قدم رشد کرد.

آیا ما مردم، همان مردم پانزده سال قبلیم؟ پانزده سال قبل، در ایران چه خبر بود؟ در مشهد ما و شما چه خبر بود؟ جوانان چه‌طوری بودند؟ دانشگاه چه‌طوری بود؟ حوزه‌ی علمیه چه‌طوری بود؟ حالا چگونه است؟ آیا این تغییر، تغییر قابل تحقق در ظرف پانزده سال است؟ این، غیر از معجزه‌ی الهی و توجه معنوی و برقی که از عالم غیب زده شد، چیز دیگری است؟

این انقلاب سر کشید و رشد کرد. اولین اثری که این انقلاب گذاشت، این بود که بنای صدوپنجاه‌ساله‌ی استعمار در سطح عالم را با خاک یکسان کرد. کدام بنا را؟ استعمار صدوپنجاه سال زحمت کشیده بود، تا روحیه‌ی مسلمانان را خرد کند. مسلمان در دنیا، از قبل مسلمان بودن خودش، احساس شخصیتی نمیکرد. کدامیک از شماها دیدید یا شنیدید که در دوران طاغوت، کسی در نقطه‌ی از عالم - در اروپا، در آمریکا، در نقاط دوردست - گردنش را بالا بگیرد و با افتخار بگوید: «من مسلمانم»؟ آن روز هم مسلمانی افتخار بود، اما کسی این را احساس نمیکرد. روحیه‌ها را خرد کرده بودند. انقلاب آمد، این واقعیت را دگرگون کرد. مسلمانان در همه جای دنیا، احساس هویت اسلامی کردند و روحیه گرفتند. برای همین است که ما میگوییم این حرکت انقلابی، ضربه‌ی خودش را به ابرقدرتها زده است و کاری از آنها بر نمی‌آید.

۲۳- در سیاستها و حکومتها ونظامها، میل و صلاح و خواست و شوق مردم، یکی از ملاکات حقانیت است. نظام جمهوری اسلامی ایران، حکومتی است که این کشور را اداره می‌کند. قبل از آن، دهها حکومت این کشور را اداره

کردند. ما که می‌گوییم این حکومت حق است و آن حکومتها باطل بودند، غیر از جنبه‌ی اسلامی و پایبندی و تقید مبنایی به اسلام در این حکومت، مسأله‌ی مصالح و خواست مردم مطرح است.

شما به حکومتهایی که در طول این چند صد سال در ایران بوده‌اند، از حکومت منحوس و وابسته و فاسد پهلوی تا حکومت ضعیف وابسته‌ی بی‌عرضه‌ی بی‌لیاقت قاجاری تا حکومتهای قبل از قاجار که بعضی نام و نشان و عنوان فاتح هم دارند، نگاه کنید، ببینید در کدامیک از این حکومتها، آحاد ملت ایران نسبت به اولیای حکومت، احساس علقه و رابطه می‌کردند. خواهید دید که در هیچ کدام چنین وضعی وجود نداشته است. مردم جدا بودند، آنها هم جدا بودند. آنها سیاست خارجی را تنظیم می‌کردند و مردم هم خبر و علاقه‌یی به آن نداشتند.

کارها بر طبق مصالح مردم هم نبود. حتی کارهایی که به وسیله‌ی حکومتها به‌عنوان خدمت در این کشور انجام می‌شد، غالباً - مگر در موارد خیلی معدودی - به نفع و صلاح بیگانگان و یا همان اولیای حکومت فاسد بود. همین راه‌آهن سرتاسری که در زمان رضاخان کشیده شد، تحقیقات هم بیگانگان و هم خودیها نشان می‌دهد که مسیر این راه‌آهن، صرفاً به مصلحت انگلیسیها و بر ضد مصلحت ملت ایران انتخاب شد. از این قبیل کارها زیاد بود. آنچه مطرح نبود، میل و اراده و مصلحت و عواطف و علایق مردم بود. در حقیقت آنچه مطرح و ملاک بود، منفعت بیگانگان یا سردمداران فاسد قدرتمدار بود. لذا مردم هم نسبت به آنها رابطه و محبتی نداشتند و هر کدام از این سلاطین یا سلسله‌های سابق که از بین رفتند، رفتن آنها با خوشحالی مردم مواجه شد.

کسانی که یادشان است، می‌دانند که وقتی رضاخان رفته بود، مردم خوشحالی می‌کردند. ما هم از بزرگترهای خود، چنین چیزی را شنیده‌ایم. وقتی این سلسله‌ی منحوس در ایران منقرض شد، شما دیدید که مردم چه جشن عظیمی به راه انداختند که آن جشن و خوشحالی، غیر از خوشحالی پیروزی انقلاب بود. این، یک چیز دیگر بود و آن، یک چیز دیگر. آن واقعه، مستقلاً برای مردم شادی‌آور بود؛ چون مردم از اینها بیگانه بودند و بدشان می‌آمد. این، ملاک بطلان است. باطل بودن، یعنی این. رژیم که وقتی هست، مردم ناراحتند و وقتی می‌رود، مردم خوشحالند؛ وقتی قدرت پیدا می‌کند، مردم در فشار می‌افتند و وقتی ضعیف می‌شود، علیه او مشت گره می‌کنند؛ این رژیم، رژیم باطلی است.

نظامی که آحاد مردم، خودشان دست به دست هم می‌دهند و آن را به‌وجود می‌آورند و بعد با همه‌ی وجود، به ایجاد کننده‌ی آن نظام عشق می‌ورزند نظام حقی است. اگر این ابراز عشق مردم را در زمان حضرت امام (رضوان‌الله‌علیه) می‌گفتیم، در آن وقت یاوه‌گوییانی بودند که بگویند: نخیر، این طور نیست، مردم به امام عشق نمی‌ورزند!! لیکن رحلت این بزرگوار و آن حوادث عظیم، واقعیتها را نشان داد. ده سال و چند ماه، امام در میان ما

مردم زندگی کرد و در تمام این لحظات، آحاد مردم به آن مرد بزرگ عشق ورزیدند و هر چه گفت، آن را دین خودشان دانستند و فریضه‌ی الهی فرض کردند.

چنین نظامی، حق است و مردم او را می‌خواهند؛ چون برای مردم است، نه بر مردم و چون آنها را به راه حق و هدایت می‌کشاند؛ در حالی که شما می‌دانید در این ده سال، سخت‌ترین حوادث بر این ملت وارد آمد. در همین ده سال، جنگ هشت‌ساله‌یی بر مردم وارد آمد و تحمیل شد. چه قدر مردم شهید دادند، چه قدر جوانان معلول و از سلامتی محروم شدند، چه قدر بر اثر فشار و محاصره‌ی اقتصادی دشمنان جهانی، از لحاظ وضع معیشت بر ضعفا و مردم سخت گذشت. در عین حال، عاشق‌ترین عشاق امام و انقلاب، همان ضعفا بودند. چرا؟ چون می‌دانستند که راه درست است و فشارها هم ناشی از درستی راه می‌باشد.

۲۴- یکی از همین فعالیت‌های فاجعه آمیز ... که در زمان رضاشاه اتفاق افتاد. طبقه نقشه دشمنان اسلام و ایران، به کمک روشنفکران آن روز متصل به دربار پهلوی، تصمیم گرفتند زن ایرانی را از دائره‌ی عفاف و حجاب خود بیرون کنند ... این گوشه‌ای از فجایع رژیم طاغوت بود؛ نبود کردن آرمان‌های دینی، ارزش‌های اخلاقی، پیشرفتهای اقتصادی، عزت بین المللی و خلاصه بر باد دادن سرمایه‌های یک ملت جزو کارهایی بود که آن رژیم ... انجام داد.

۲۵- از روزی که نظامی به نام نظام آموزش و پرورش در این کشور به وجود آمد - از آغاز کار - بنای کار بر آن فلسفه‌ای نبود که ما امروز دنبال آن فلسفه هستیم. دو عیب بزرگ وجود داشت. یک عیب از جنبه‌ی اعتقادی و ایمانی، یک عیب از جنبه‌ی سیاسی و مدیریتی کشور.

عیب جنبه‌ی ایمانی این بود که آن کسانی که آموزش و پرورش جدید را وارد کشور کردند، نه فقط نیتشان متدین کردن مردم و جوانها نبود، بلکه بعکس، نیتشان دور کردن مردم از عقاید دینی بود. به طور مسلم این است. البته آن کسانی که طراحان اولیه‌ی وزارت آموزش و پرورش در کشور بودند، برنامه‌ها را ریختند، کتابهای درسی را نوشتند، بعضیشان کاملاً جزو آدمهای بیدین نبودند؛ نه، در بین آنها آدمهای متدین هم بودند، لکن کلان برنامه این بود. همان برنامه‌ای بود که در آموزش و پرورش به یک شکل، در مسئله‌ی کشف حجاب به یک شکل، در مسئله‌ی کوبیدن مراکز مذهبی به وسیله‌ی رضاخان به یک شکل خودش را نشان میداد؛ یعنی توسعه‌ی تفکرات غیر دینی، بلکه ضد دینی. آموزش و پرورش بر اساس یک چنین فکری به وجود آمد. و آن کسانی که از اول، آموزش و پرورش را درست کردند - عرض کردیم - بعضیشان آدمهای بی دینی هم نبودند، متدین هم بودند؛ نشانه‌های تدینشان هم بعضاً گوشه و کنار در آن نظام قدیمی آموزش و پرورش و کتابهای قدیمی پیداست؛ که ما

بعضی را از گذشته در زمان نوجوانی دیده بودیم و یک چیزهایی پیدا بود، لکن اساس، اساس ضد دینی بود، نه غیر دینی؛ بر اساس ضدیت با دین بود. هر چه هم گذشت، این جنبه‌ی ضد دینی، پیوسته و تا آخر دوران پهلوی بیشتر و بیشتر شد.

آن جنبه‌ی سیاسی و مدیریتی، جنبه‌ی ضد ملی آموزش و پرورش بود. اگر چه که آن رژیم دعوی ملیت داشت، واقعاً هم دنبال ملیت می‌گشت؛ چون ایدئولوژی که نداشتند؛ ناچار بودند - وقتی ایدئولوژی کنار زده می‌شود، دین کنار زده می‌شود، یک جایگزین لازم دارد. این جایگزین را ملیت قرار داده بودند؛ مثل خیلی از کشورهای دیگر. لذا ملیت را دنبال می‌کردند - لکن آن ملیتی که دنبال می‌کردند، به معنای واقعی به معنای حفظ هویت ملی نبود. به چه دلیل؟ به دلیل اینکه وابستگی‌های سیاسی آنها روز به روز بیشتر می‌شد و همین در کیفیت تعالیم و آموزش‌های آموزش و پرورش خودش را نشان میداد؛ همچنانیکه در تدوین دستگاه‌های حقوقی ما و قضائی ما خودش را نشان میداد؛ همچنانیکه در ساخت ادارات دولتی ما و تشکیلات عمومی دولت خودش را نشان میداد؛ یعنی غرب‌زدگی مطلق. این، در آموزش و پرورش هم بود.

نظام آموزش و پرورش ما یک نظام غرب‌زده، تقلیدی، مبتنی بر باورها و مبانی پذیرفته‌ی در اروپا بود. حالا یکی بلژیک را ترجیح میداد، یکی انگلیس را ترجیح میداد، یکی فرانسه را ترجیح میداد؛ بالاخره مربوط به آنها بود. در بخش‌های مختلف اداری و تشکیلات دولتی ما، این محسوس بود. آموزش و پرورش هم عیناً به همین کیفیت شکل گرفت و همین‌طور ماند. حالا نکته‌ی قابل توجه این است که آن کسانی که الگوی آموزش و پرورش سنتی و قدیمی ما بودند، آنها به همان شکلها و قالبهای آن روز بسنده نکردند؛ مرتباً تحولات به وجود آوردند و خودشان را پیش بردند؛ اما این مقلدان آن تحولات را دیگر نفهمیدند و همان شکل سنتی را نگه داشتند.

این، آموزش و پرورش شکل گرفته‌ی سنتی کشور ما بود. البته این، خطوط اساسیاش بود؛ نه اینکه بخواهیم یک تعریف کاملی از آموزش و پرورش کرده باشیم. این دو عیب بزرگ؛ یعنی اول، جنبه‌ی ضدیت با دین - حداقل مغایرت با مبانی دینی و اخلاق دینی و تربیت دینی - و دوم هم بشدت ترجمه‌ای بودن، وابسته بودن، تقلیدی بودن، از نیازهای حقیقی کشور و ملت ایران نجوشیده بودن، عیب اساسی آموزش و پرورش ما بود که ماند تا دوره‌ی انقلاب اسلامی.

۲۶- هر جوانی دوست می دارد کشوری که در آن زندگی می کند و خاکی که از آن روییده، عزیز، سربلند، مقتدر و برخوردار از همه زیباییها و نیکیها باشد، دلش می خواهد جامعه متمدنی داشته باشد، دلش می خواهد از

پیشرفتهای علمی و عملی برخوردار باشد، این آرزوی هر جوان است. برای این، دو راه در پیش است: یک راه واقعی، یک راه کاذب و بدلی. راه واقعی را باید پیدا کرد، زحمات آن را قبول کرد و هزینه اش را هم باید پرداخت. راه واقعی چیست؟ این است که جوان ایرانی تصمیم بگیرد در زمین خود، بذر خود را بپاشد، از اندوخته و ثروت فرهنگی خود استفاده کند، اراده خودش را به کار بگیرد، برای شخصیت و استقلال خود ارزش قائل شود، جامه عاریت نخواهد و دنبال تقلید و عاریه گیری الگوهای بیگانه نباشد.

تمدن واقعی برای مردم ما تمدن ایرانی است، تمدنی است که متعلق به خود ماست، از استعدادهای ما جوشیده و با شرایط زندگی ما درهم آمیخته و چفت شده است. راه حل حقیقی، راه حل بومی است. باید بذر سالم خودمان را بپاشیم و مراقبت کنیم تا سبز شود، دنبال تقلید از این و آن نباشیم، دنبال سخن گفتن با زبان و لغت بیگانه و عاریه گرفتن از تجربه های دست چنم آنها نباشیم. نه این که از فرآورده های علمی دیگران بهره مند نباشیم، چرا، صددرصد معتقدم که باید از همه تجربه های علمی بشری بهره برد. پنجره ها را نمی بندیم، هرکس که در دنیا کار خوبی کرده، آن را انتخاب می کنیم.

من یک وقت گفتم که فرق تهاجم فرهنگی و تبادل فرهنگی چیست. تهاجم فرهنگی، یک امر منفی است، اما تبادل فرهنگی، یک امر مثبت است. یک وقت هست که یک انسان برای این که کمبودی را در بدن خودش برطرف کند، می گردد و غذا و داروی مناسب را- آن چیزی که به دردش می خورد- از هر جایی که گیرش آمد، پیدا می کند و با میل خود آن را داخل کالبد خودش می ریزد. یک وقت هم هست که نه، ما انتخاب نمی کنیم، دست و پای ما را می گیرند، یا بیهوشمان می کنند، یا مستمان می کنند و چیزی را که خودشان می خواهند- نه آن چیزی که ما لازم داریم- در بدن ما تزریق می کنند. آیا اینها با هم فرق ندارد؟! من می گویم ملت ایران نباید خودش را لخت بیندازد تا دشمن با مدرن ترین شیوه ها، آنچه را که خودش می خواهد، از تفاله های دست دوم فرهنگش به جسم ملت ایران تزریق کند.

یک روز عده ای غربزده چشم های خود را بستند و گفتند ما باید همه چیز را از غرب بگیریم. آنها چه چیزی را از غرب گرفتند؟ اروپاییها خصوصیت خوبی دارند و آن خطرپذیری است، منشا عمده موفقیتهای آنها این بوده است. آیا غربزده های ما این را گرفتند و به ایران آوردند؟ آیا ایرانیها ریسک پذیر شدند؟ خصوصیت خوب دیگر آنها عبارت از پشتکار و از کار نگریختن بود، آیا آن را به ایران آوردند؟ بزرگترین و ماهرترین مکتشفان و دانشمندان غربی کسانی اند که سالهای متمادی با زندگیهای سخت در اتاق خود نشستند و چیزی را کشف کردند. انسان وقتی زندگیهای آنها را می خواند، می بیند چگونه زندگی کردند. آیا این روحیه تلاش خستگی ناپذیر فقط برای

علم را به ایران آوردند؟ اینها بخشهای خوب فرهنگ غربی بود، اینها را که نیاوردند، پس چه چیزی را آوردند؟ اختلاط زن و مرد و آزادی عیاشی و پشت میز نشینی و ارزش کردن لذات و شهوات را آوردند! رضاخان قلدر وقتی خواست از غرب برای ما سوغات بیاورد، اولین چیزی که آورد، عبارت از لباس و رفع حجاب بود، آن هم با زور سر نیزه و همان قلدری قزاقی خودش. لباسها باید بلند نباشد، باید کوتاه باشد، کلاه باید این طوری باشد، بعد همان را هم عوض کردند: اصلاً باید کلاه شاپو باشد! اگر کسی جرات می کرد غیر از کلاه پهلوی- کلاهی که آن موقع با این عنوان شناخته می شد- کلاه دیگری سرش بگذارد، یا غیر از لباس کوتاه چیزی بپوشد، باید کتک می خورد و طرد می شد، این چیزها را از غرب گرفتند! زنها حق نداشتند حجابشان را حفظ کنند، نه فقط چادر- چادر که برداشته شده بود- اگر روسری هم سرشان می کردند و مقداری جلوی چانه شان را می گرفتند، کتک می خوردند! چرا؟ برای این که در غرب، زنها سر برهنه می آیند! اینها را از غرب آوردند. آن چیزی را که برای این ملت لازم بود، نیاوردند، علم که نیامد، تجربه که نیامد، جد و جهد و کوشش که نیامد، خطرپذیری که نیامد- هر ملتی بالاخره خصوصیات خوبی دارد- این ها را که نیاوردند، آنچه را هم که آوردند، بی دریغ قبول کردند، فکر و اندیشه را آوردند، اما بدون تحلیل قبول کردند، گفتند چون غربی است، باید قبول کرد، فرم لباس و غذا و حرف زدن و راه رفتن، چون غربی است، بایستی پذیرفت، جای برو برگرد ندارد! برای یک کشور، این حالت بزرگترین سم مهلک است، این درست نیست.

راه حل واقعی این است که یک ملت خودش باشد، با مغز خودش فکر کند، با چشم خودش ببیند، با اراده خودش انتخاب کند، آنچه را هم انتخاب می کند، آن چیزی باشد که برایش مفید است. ما باید با حفظ تمدنمان، با دست و بازوی خود کار کنیم و فقط ترجمه، کار منحصر ما نباشد. بعضی ها حتی فکر را هم ترجمه شده قبول می کنند، حاضر نیستند آن را با معیارها بسنجند، می گویند چون فلان روان شناس یا فلان جامعه شناس یا فلان اقتصاددان این طور گفته و این فرمول را داده، دیگر برو برگرد ندارد، اگر کسی برخلاف او حرف زد، مثل این که کفر گفته است! چهار صباح دیگر آنها از حرف خودشان برمی گردند و حرف دیگری می زنند، باز این آقا همان حرف دوم آنها را بدون تحلیل قبول می کند! برای یک کشور، این بدبختی است.

راه حل واقعی این است که یک ملت با دست خود کار کند، برای خودکار کند، با فکر و مغز خود بیندیشد و اجتهاد کند و با ابتکار خود پیش برود، ضمن این که از همه تجارب هم استفاده کند.

راه حل کاذب چیست؟ راه حل کاذب این است که یک ملت به تغییر ظاهری دل خوش کند و از حرکت عمیق روبرگرداند. یک وقت می بینید آدمی هست که نه معلوماتی دارد، نه سواد دارد، نه اراده ای دارد، نه تجربه ای نشان داده، نه کاری از او برمی آید، لباس و آرایش و شکل خودش را شبیه فلان هنرپیشه یا فلان جوان غربی

کرده است، این راه حل کاذب است! آیا شما با این کار متمدن شدید و تحول پیدا کردید؟ در دوران رژیم گذشته، شاه دست نشانده و خائن می خواست این راه حل کاذب را با عنوان دروازه تمدن بزرگ برای این مردم به ارمغان بیاورد. البته سالها روی این زمینه کار شده بود، فلاکت اخلاقی در حد اعلی بود، ورشکستگی معنوی و روحی و علمی در این کشور، بی نظیر بود. با نام دروازه تمدن بزرگ و با نام مدرنیسم ایرانی می خواستند به بقیه موجودی معنویت کشور چوب حراج بزنند. شاه عیاش بی سواد مفلوک در مقابل بیگانه و مقهور پنجه آمریکا و صهیونیسم و ملتی که تحقیر شده و مورد اهانت قرار گرفته بود، این مدرنیسم ایرانی مال همان هاست. این که مدرن شدن و به تمدن واقعی رسیدن نیست. مظهر آن راه کاذب این بود که در این جا هر نقطه ای که می شد از آن پول ساخت، لانه ای برای عوامل و ایادی کمپانی های خارجی بود، البته با شرکای داخلیشان این کار را می کردند، که شرکای داخلی هم به همان دستگاه های دربار و رجال سیاسی وابسته خائن آن روز مربوط می شدند.

این مدرنیسم به درد نمی خورد، این برای یک ملت، بدبختی و بیچارگی و فنا شدن همه چیز را به بار می آورد. اگر این انقلاب اتفاق نیفتاده بود، اگر آن فریاد رعد گونه همه چیز را در این مملکت به جنب وجوش نیاورده بود و دلها را از جا نکنده بود، خدا می داند که امروز کشور ما در چه وضعی بود. شما به بعضی از کشورهای عقب افتاده - چه در آسیا، چه در آفریقا - نگاه کنید، یقین بدانید با این موقعیت ممتاز جغرافیایی و اقلیمی و تاریخی ایران، وضع ما از آنها بدتر بود. انقلاب به داد این کشور رسید و این ملت را از این که در قعر دریایی پرت شود که دیگر نتواند از آن بیرون بیاید، نجات داد. بنابراین آن چنان راه حلی، کاذب است، جوان نباید دنبال این راه حل باشد.

به جوانها عرض می کنم: عزیزان من! فرزندان من! دنبال تقلید نباشید، بر روی آن شیوه و راهی که ذهن و اراده و ایمان شما قوی می شود و اخلاق شما پاک و آراسته می گردد، فکر کنید، آنگاه شما عنصری خواهید بود که مثل یک ستون، سقف مدنیت این کشور و تمدن حقیقی این ملت بر روی آن قرار می گیرد.

۲۷- پایه و بنای دانشگاههای ما بر بیدینی بوده است. خشت دانشگاه کشور در زمان رضاخان نه فقط بر اساس بیدینی، بلکه براساس مخالفت و مبارزه ی با دین نهاده شده است. کسانی هم که اولین فعالین، اساتید و مدیران این دانشگاهها محسوب میشوند، عناصر ضدّ دین بودند. کسانی بودند که به دین هیچ اعتقادی نداشتند و فکر میکردند موضوعات دینی خرافات است. اصلاً پایه ی دانشگاه کشور ما این طور گذاشته شده است؛ درست مثل پایه ی روشنفکری کشور ما که بر ضدّیت با دین گذاشته شد. کسانی که از اوّل - از دوران قاجاریه - روشنفکری ایران را بنیانگذاری کردند - میرزا ملکم و امثال او - اساساً آدمهای ضدّ دین بودند. نمیگوئیم از کسی پول میگرفتند که با دین مبارزه کنند. ممکن است بعضیشان این طور بودند، لکن حکم کلی نمیکنم که همه پول گرفته بودند تا با دین مبارزه کنند. تحصیلکرده های اروپا بودند؛ تحصیلکرده های روسیه ی تزاری آن روزگار هم بودند. اصلاً آنها

برای دین اعتقادی قائل نبودند. میگفتند این حرفها چیست؟ آخوندی! آخوندها کیاند؟ چیاند؟ جز یک عده مزاحم، جز یک عده اذیت کن، جز یک عده بیسواد! عقیده‌شان این بود. این دانشگاه پایه‌اش این‌طور گذاشته شد.

۲۸- امروز، در نظامهای ساخته و پرداخته‌ی فرهنگ غرب چه در خود منطقه‌ی جغرافیایی غرب، چه در جاهای دیگر دنیا در بخش ابزار و وسایل زندگی تا آن‌جا پیشرفت کرده‌اند که به کرات آسمانی رسیده‌اند. این از لحاظ علمی، انصافاً فوق‌العاده است. این را که دیگر نمی‌شود منکر شد. این، پیشرفت عظیمی برای بشر است. اما اگر از نظر جهتگیری زندگی، بینشی که انسان به آن احتیاج دارد، نباشد، اصلاً این ابزار برای بشر هم لازم نیست؛ بلکه مضر است.

از وقتی که ترشحات و نشانه‌ها و طلعه‌های فرهنگ غرب، به صورت قصه و نقشه نه به صورت طبیعی و آنچه که لازمه‌ی زندگی عمومی بشر باشد به کشور ما سرازیر شد از اواخر سلطنت ناصرالدین شاه مبارزه با دین و تلاش برای منزوی کردن دین هم شروع شد. البته عده‌ای، اینها را از زمان رضاخان می‌دانند و مربوط به سلاطین قاجار نمی‌دانند. اما این، یک واقعیت است.

استعمارگران و کسانی که می‌خواستند بر این کشور سلطه‌ی سیاسی و فرهنگی و اقتصادی و غیره پیدا کنند، دین را از محیط دانشگاه حذف کردند. راه پیدا کردن این سلطه این بود که دین را حذف کنند. اهل دین و علمای دین را حذف کنند. یا اگر به کل از بین نمی‌برند، آن را به صورتهای بی‌جانی تبدیل کنند. این، کاری بود که از همان اوانی که اشاره کردم تقریباً از همان صدوپنجاه سال پیش؛ در اواخر حکومت ناصرالدین شاه دنبال شده است. حالا علما هم باشند برای وقتیایی که شاید وجودشان لازم باشد و از آنها استفاده کنیم؛ اما بدون روح و معنای عالم دین. این را می‌خواستند.

رضاخان آمد قلدری و بی‌عقلی کرد و همان ظاهرش را هم خواست در سطح جامعه و بخصوص در محیطهای علمی حذف کند. نیت این بود. لذا در محیطهای دانشگاهی ما، دین یک چیز بیگانه شد. دانشگاه ما را این‌طور ساختند. یک چیز بیگانه؛ چرا؟ هدف بسیار روشن بود. برنامه‌ی بسیار زیرکانه‌ای بود. برای این که اگر دین در دانشگاه نباشد، آن کسانی که در این فضا پرورش پیدا می‌کنند، در آینده همان سردمداران و سررشته‌داران زندگی هستند، که بی‌دین شده‌اند و به سهولت جامعه را به سمت بی‌دینی خواهند کشاند! این، هدفی بود که دنبال شد و انصافاً هم، تا مدتی و در برهه‌ی طولانی‌ای از زمان، موفق شدند. محیط دانشگاه را محیط بیگانه از دین کردند. البته نمی‌توانستند دانشگاه را از انسانهای متدین، به کلی خالی کنند. این روشن است.